





کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب

مؤلف

موضوع

شماره اختصاصی (۲۸۵) از کتب ادبی مجلسی



مجلس شورای ملی

دفتر ثبت کتاب

۲۱۲۰۰۸



۲۸۵ مجلسی

۲۱۲۰۰۸



شیخ غفر الله له و آله  
محمد بن احمد بن محمد بن علی



ویرانی خانه

وَضِيقُهَا

وَمَا تَخْلُقُ الْإِنْسَانَ  
الْأَشَاحِ وَالْغَمَامِ وَدُرِّ  
لَوْلَا مَنْ مَعَايِدِ الْإِنْسَانِ

هذه



نفس

بکده در عظیم امور و بدیده شعور از روی حقارت به بند از حدیث علی  
 بدست فکر و عمل عبرت بخشد تیر کونین و رسول اقلین صلی الله علیه  
 و آله را می گویند مرده کندیده افتاده و بدست مرده و الله می بیند  
 الدنیا اهلون علی الله من علیه علی الهمما و لو کان فی الدنیا نزل  
 عند الله جناح بقوه لكان سفلی انما کافر اکثر بنیه ما یومنی بخدا می  
 که جان من در قبضه قدرت است که هر آنکه در نماز و خدای تعالی خوار  
 و بمقدار سر است ازین جبهه کندیده نزد اش و اگر دنیا را از تر خدا بیا  
 اعتبار بالمشیه بود هرگز نشود هیچ کافر از ان شربت بی نیاید یعنی کافر  
 از نظر رحمت الهی ساقط و اندر مرتبه قابلیت غایت او با طاعت  
 اگر متاع غرور دنیا و مال و ثروت این عاریت سر را فی الجمله قیمتی بود  
 به نشان خود رواند آشتی و براندگان درگاه خود و انداختنی و نیز  
 از آنحضرت صلی الله علیه و آله مآثور است که هرگز بلیه استاده فرمودند که گفتو  
 ابی الدنیا فخر نیاید و دنیا را مشا به کنسید و رکوی چند گفته شده که  
 در ان مریه افتاده بود و استخوان چند که پوسیده بود بر گرفته فرمود  
 نه الدنیا ظاهر است که لباسها و زینتها می باشد آخر چنین گفته میشود و بد  
 خلائق عاقبت مانند این استخوانها می پوسند و در آتش کشته و تجرد و رضا  
 حضرت علی مرتضی علیه السلام مرویست که دنیا کم ناه آهون فی عینی من عظم  
 خضر بر فی بد مجده و هم بغیر این دنیا می نماید و نظر من خوار تر است از استخوان  
 بی گوشت و حتی که در دست صاحب جدای باشد و نیز از آنحضرت منقولست که آن  
 دنیا کم ناهون من در قه فی تم جراد و یقتضی ما علی و نقیم یعنی  
 گوشتی لا یبقی یعنی بدستی که دنیا را شمارند و من سر آینه به قدر زراستان

خود

دویم

ایضا

برکات

از برکی در دهن نمی باشد که آنرا خدا علی علیه السلام را بنمیت فانی است  
 غیر باقی به کار و نعم از آنحضرت علیه السلام در حقارت دنیا و شرف جلاله  
 دور و زده این عاریت سر اعمار ما را فحاطت ساخته اینهمه من ادا نمود  
 که ای عمار برای دنیا غم نخور که جلد ازت نفس است معلوم و مشروب  
 و طبوس و مشکوب و مشوم شرف نقرین مطومات عمل است ان لعاب  
 مکس است و بهترین مشروبات است و جمله حیوانات در ان بجا می آید  
 نیکوترین مشروبات شکست و آن خون اهو است و انشرف کوب است  
 و الکب آن در معرض هلاکت و نفیس ترین ملبوسات و سیاست آن  
 تنیده کرم است و معظم توابع شکو حاکم است و آن داخل کردن بود  
 در بول کاهی یعنی معظم لذات دنیا یعنی برین سوره دینه خسیه است  
 که قدر و قیمت آن چه خبر خواهد بود و از حصول انما و مالش آد مسرچه  
 شمر است بحال خواهد بود و پس دهوشمند و صاحب تسلط بسیار که این  
 ارز و مای سمل که در مطوع نظر ارباب جل است خیر و دنیا در دلت  
 سرمد می نماید و از مرز و بوم دنیا می شوم که در هر کل مغنیش و ام تعلقی  
 در خاکست سیده بر وبال اہمت را بخور و تقاضای علم باقی بخنداید  
 در ملکستانی که روید ام چون سنبل خاک در بر شاخ  
 بلند می آید میان سبز و کسی سخن نمی آید که استخدا الدنیا بطبره  
 و الاغرة اما الی القبری ذاعقل رمی بغیر الی الله و ترکب طبره  
 یعنی دنیا را دایه خود که بود است و اما در گایا می بیند که چون گوشت  
 شعور را بر آید ترک میکند و خود را در اغوش مادر میرساند ای دل لورک

توضیح

دنیا

ک

ایضا



فصل ای بر در ده شصت و پنج این بر در ال با جبه دست بر دست  
این دایه زو کسل خواهی داشت تا کی در پیش بر کردن این  
بر کشن جایل کرده است در سینه با در عقبی خواهی گذاشت فردا  
که بطلبانجه خواهی داشت از پیش خود رانده و دامن ماطفت از خود و جوت  
بر افشانه است پس ای است که پیش از آنکه او زکرت گوید تو زکرت او کنی  
و این که او از تو دور می جوید تو از وی دور می جویی و از وی که بخفته  
در می آید و می عاقبت از آنجا رانده و از آنجا مانده انشوی خفنی  
نماند که محبت دنیا و جنت در یکدل با هم بر می خیزند و دو اندیشه از یکدل  
یکجا بر سر بر می آورند آشنائی این بیوفانده را از یاد خدا بیکانه یاد  
و در از دوستی طول امش مشینه اندیشه عقبی از طاق دلبامی اندازد و آن  
دو بیکانه با هم نمی آمیزند و این دو فقه مخالف از نار یک جنگ بر می خیزند  
یکسر این و سودا بر نمی ناید و یکجام دو هوا نمیدارد و از نور دید و عظم  
و از فخر بی آدم علی الله علیه و آله و آیت که مثل دنیا و الآخرة کتل  
مراقبت از ارضیت خدا ایما اسفلت الاخری حاصل معر آنکه دنیا  
آخرة مانند دور و زنده که در جبال بکشود باشند و رضا با ای و دعا  
هر یک باعث بخشش و آزرده کی دیگری میشود و قاید کاروان این  
حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمودند که همانکه له الشرف و الویث  
و ماش بینهما کما فریب من و ایه بعد من الاخری یعنی دنیا و آخرت  
بنا به مشرق و مغربند و روز و ماه میان این هر دو چنانکه یکی نزدیک است  
میشود از آن دیگری و هر یک که در از حضرت علی علیه السلام و آله و عیبه

دوست

چنان

و الله اعلم

ما نور است ولا یقیم حب الدنيا والآخرة فی قلب مؤمن کمالاً  
و القادر فی آیه و حدیث که حاصل این است که یعنی دوستی دنیا و آخرت  
در دل من با هم است یعنی آنکه چون آب و آتش که در یک ظرف با هم جمع میشوند  
**حکیم** خدایین دنیا بقیض مکنند هر کجا دین بود و دین نخرند هر دو اینجا  
که علم در شکست در بخیله از آنکه ره است رو بین از و بگذر از دنیا  
از آنکه دنیا راست فردا و دین دنیا همیشه از دین است کاب دنیا حال  
دین برده است بعضی از عرفا گفته اند که دنیا بخیله آدمی در وقت مرض  
طعام با آله بان زنده است بیدار شده باشد دل نیز در وقت ابتلا بخت  
هوا و استیلا می مرض و دنیا رغبت بدگر برورد و کار و اندیشه در دل  
با آنکه سبب است او است نمیدارد و چنانچه طعام هر چند لذیذ باشد در ذوق  
سپار لذت نمی بخشد دل نیز چون مرض ذات الصد ر میشود دنیا بختلا  
باشد از نعمت بیدار و بختلا بیده یعنی سبب لذت نمیکرد و کلامی که از  
از اکابر است یقیناً ما خزن لک دنیا خرج هم الاخره من قلبک است  
بعد از آنکه هر که را بخت دنیا بخت از دین بخت است از دل بیرون میرود و بخت  
بخت این چند آنکه غبار طلال از رگه در عقبی بر آینه و عا طرت نشینیم  
و دنیا بر بخیزد حکیم غریبی اینمیرد در سلک نظم چنین شنیده و نیت دنیا در  
با یکدیگر بر میان نظر بدینگونه بنجیده **حکیم** دنیا بود و در شهر بخالی بکران  
دشت در کان مالی ایی رفت شکر بخور از نعم در بخت دل بیرون  
بر هر روز از کل شهاد و در میان ما شکر بدش بوزنه آن مردمان  
که کل خدوی جان خود را فدای کل کردی از آنرا دمی کل می دیند

وجود

بهم



مرد بقال خوشتر می خندید گفت سگین کجا خبر دارد کین زیانت سود  
 هر چه کل کم نماید از این سر کم شود شکار از سر دیگر مردمان جهان بخت  
 کشته از بهر سود و خفت باین خوشتر را بیاورد داده آنگاه از بدین  
 جهان داده مجله دون بختی که خود را بمتاع قلیل عامل راضی ساخته اند  
 از متاع سعادت باقی اجل محروم خواهند بود و کونه نظرانی که بسیار  
 دل را از ملاحظه عاقبت برشته طول امل فیه بصیرت و فوخته اند شکارهای  
 دولت ابدی نتواند نمود و بختگرمانی که کوهسار بزرگی و جاه را لال  
 برکنند بطلب چشم در آسیناه نموده اند بالوان غمته های جاوید بی  
 بدیده حشرت خواهند تحریرت و بخت دانی که در غارزار غار غار و نیامان  
 کل از اندوختن در باجی سلام خند های شاد کامی نموده اند در بر کزبان  
 سر صفت حال غم بسیار خواهند کردیت نفس پرست که کج نهادی  
 و بنای پیش از محراب بچرخ خویش ساخته اند در صفت حق پرستان کردن  
 و دعوی خواهند افروخت و سیاه منانی که در جاه زندگانی عفت  
 اختیار بدست قاید امل و امالی داده اند حسنه در مقصد بر اقامت  
 نخواهند انداخت منقولست که در روز قیامت نیار بجوره دو نموی  
 کمبود و داند نامی از تو مار و می رشت بر صفت مجسمه آورنده در خلا تو عرض  
 نمایند و گویند این را می شناسید اهل محشر از شما حق است عاقبت  
 و در محشر راه استیجاب بوند گویند این دنیا نیست که بر سر این یکدیگر  
 را بقتل می رسانید و بسبب آن رشتن خویشی و فرات را می برید بخت  
 این سینهارا با خشنمیتید و برای آن که منقض و عدوت تمام می

مردمان

بصورت  
ساده

استوار

ندگانی

ساعت

سحق

صفت

هر یک یک اگاه

بیداران آن گشت رو و آن مکاره کینه جور در آتش اندازند گوید یارب  
 بهمان سحر بر حفظ فرمان نهادگان بن کجا اند از حضرت غرت نارسید  
 نایمان و پیروان و راننده با و خلق سازند و از کینه دار آل حضرت سالت شاه  
 صلی الله علیه و آله ماثور است که در روز عرض الکبر جمع بدین آن مشه حاضر  
 کردند که اعمال صالحه ایشان از رعایت کثرت و کثرتی مانده که بهمان  
 باشد و معتمد فرمان الکی بعد از ایشان صادر کرد و جمیع از حضار استغفار  
 کردند که یا رسول الله این جماعه نماز که را بهشتند آنحضرت حاصل انعمی  
 ادا فرمودند که بلی روزه می گرفتند باشند و نماز را بر بای دست بسته  
 و در باره از شب لوا می بندگی افراشته باشند لیکن چون امری از او  
 و نیویش مرگده و ملک و ملار و میداده و طلب آن خود داری نمی نمودند  
 و بر شهادت دنیا آغوش اشتیاق می کشوند طغش آنکه دوستی و نیای بی  
 آبروی اعتبار از جهز حسنهات فرو میبرد و غریب از حرم چشم نک  
 بطلان بر ناک جمیع محامد میبرد و در کافی از امام حق ناظر حضرت امام  
 صادق علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل قرآن است حضرت عیسی علی  
 و علیه السلام را گذر برد و حرفه که تیشه درک شایخ و برکتی ساکن را  
 بر خاک هلاک افکنده و سیلاب بنیاد و زندگای طرد و وایش از زمین  
 برکنند بجه حضرت عیسی فرمودند که اما انهم لم یوتوا الا بخطی یعنی باین نیست  
 که آتش غضب اهل در کشت حیات این جماعت افتاده و حصر قهر جاری  
 خرمین زندگان این قوم را بسادستی بر داده است و اگر متفرق نفرمودند  
 متعارف میزدند باینی یکدیگر را و نمیگردند جمیع از خواص آنحضرت که ایشان  
 حور لیلان گویند ستم مانع که یا روح الله از هدای قله در خواه که ایشان







دست کیرت خواهر کرد و چون نفع صورت نمایند از زندان کورت بدو برون  
 انشور اخذ نمایند و پادشاه یا دوشان بان با تو خطاب و مطالب بدهد که چرا  
 بدوستی دنیا مشغول شده ترک شکر نام نمودی و برانده درگاه من افتی  
 رغبت کنشود می در جواب این سوال چه خواهی کرد و برای این مقصود چه  
 خواهی آورد و نقل است که بنده که عظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر و منزلت و شرف  
 و ثروت این لای را عظیم و بزرگ کند باشد در قیامت او را خواهند  
 فرو داد و گفت چه بداند ای عظیم ما حقرا انداختی و این کسی که خود را  
 و حقیر کرده حق تعالی را عظیم کرده است عظیم کرد آن چیز را که خوار کرد و حقیر  
 شمرد و حق تعالی بآنکس این سزاوارست که خواهی ساخت از محبت این دوست  
 در مصیبت که سزاوارست از اخلاص و تقوی که در حضرت موسی بر مردمی که  
 کسی که گریست چون مراجعت کرد چنان گریه میکرد آن حضرت فرمود که ای  
 من بنده تو از خود تو می گریه خطا حضرت عزت در رسید که ما را غم  
 بوانزل مانده و در غم بنده و رخ بدو بر نشتی است عظیم لم یفعل و هو یحب  
 الله نیا خلاصه مغرانت اگر چنانکه بگوید من سرش با او شکست خورده  
 فرو برد و آنقدر دستار به ببارد که ساقط شود و در آن امر از مردم  
 جته اند او دینار دوست میداد پس در نزد و آنقدر و بباله لالت اخذ  
 نهال سعادت آنچه غیر شقاوت جاودانی نمی نماید و از آن سرش  
 بخورد و عقیده فرزند می خرد چنانکه او می تواند بلکه طالبان مال را  
 چاه و نیار نیست نه کان این سرب آب را در این شرف استی و در این  
 و در جاده غفلت این سرب هم آرام و استی نمی باشد سرب است  
 بر سرب طبعی که او را نشود و دفع عیش و سرورش هیچ فراموشی سازد کاری

جهد

هو

افند هیچ نوشی نیست که پیش اندیشه نبالوده و هیچ دوا بی که کمالی  
 در و ننوده باشد شکی سرب از آنش چه زبانه چون خنجر بر سینه  
 رست بخورده و کرمی جوی خواشش چه تعینا که چون را رقم از بو  
 بر نیارده و تند سبیل است که بسی بنامی دوستی و بران ساخته گشته  
 کرکی صحت که بسیار یوسف را بدست برادران بجای انداخته گاه بر  
 حصار قلعه خاطر دو پادشاه را بگردنم خاک بر کرده و گاه سینه نای  
 از شعله های تیغ دو سپاه دو دانه از روز کاری بر آورده و دو شو  
 بپلو بسته استرحت نکند که هزار غار اندیشه در دلش خلد و صبا  
 ثروتی خاطر از غفلت خود جمع نماید که کشت نشویشی نیز از جمعیت خاطر  
 را از تنم کسل گویند بختی را با جان و دولت و مغروری از صاحبان  
 مال و ثروت که لوح ضمیرش از نقش اندیشه مال ساده و اسباب  
 به عیش و نشاطش حب حرام میا و مانده بود روزی با خواهر جمع گفت  
 اینکه بگویند که در دنیا هیچ دمی نمی و هیچ جانی بی بلای نیست بلکه هر  
 غمناکی بر هر سه آفته است بر هر سه سرور می رقم شد و شور می نو  
 شمنی است و پاسی بی اصل اگر امید کذب بر شفا ظاهر سازم فرمود  
 جشی در بحال تکلف ساختند اهل خدمت به عیش و طرب برداشته  
 و فلانان خوشش بختی کرده خاطر حاجتها از طره آن بزم مشایف  
 منکب شده و کبر از غنیه ملناز با شعله حسن او از بازش کار در دایره آن صبح بر  
 زانو می و بر رشتند و مطربان جوهریان جواهر نعمات نشین به نشان آن بزم  
 ریختند و همش کمان و لیل را با بختان آن ببار برقص نشان  
 آنچندند که بی نمائشی آن مجلس بزم بر و مید وید و کجا بخت بخارده آن

کمال



[illegible][illegible]

[illegible]







卷



٥٣

[illegible][illegible]







































عنهم شمول واراد  
حمل القدر جنانة  
فانهم ياتون

الدكتور محمد































































































[illegible][illegible]











[illegible]

۱۱۸

[illegible]















[illegible]

سلام بر تو ای پسر من و ساعت حکیم لطف آفرین زبان آن جناب را  
گویا کرد و انبیا گفت السلام علیک ای بن محمد رسول خدا انما نقصد  
جواب گفت علیک السلام یا محمد الله مراد خبر ده که بدو دست کت  
آورد است بابتد سیاه است با سفید از حال ای جو و آهه بانه  
سوا هم که با کفایت کواهی مبدتم که خرافه خدای نیست در حق تو  
نقیصه و آثار رسول خداست و من خود را بدیده ام غلام است  
در آن خبر و میان من و شما که حکم الی کین است که خطبه را تمام گفت  
نه بکمال ابر علیه السلام گفت که بشنود و است بود و بشنود است  
گفت بشنود هر دو مردی شنید و بر او رو کرد و در حضرت  
شد که بکتابت ستوده گفت که از خدای تعالی بکتابت شد که  
از خدا خطبای که در همه ملکی که برین جوانی کنی بر همه آنها و  
خدا بر همه است و بکتابت و در آن روز است و انبی شکایت و با دو صبی  
و از آنجا بر آورد و در آن خطبای آن است که در آن روز و در آن وقت  
این جوان است که در آن خطبای آن است که در آن روز و در آن وقت  
است که در آن خطبای آن است که در آن روز و در آن وقت  
در مسجد کجاست و در آن وقت خود را بر بد حضرت جبرئیل بن علیه السلام  
بنی سبیه گفت که سید المرسلین است یا محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله  
خود را و در آن وقت خوان از خود را که گشته است و در آن وقت  
الغایره و آن حضرت و خود را و در آن وقت خود را که گشته است و در آن وقت  
از آنکس در آن وقت خود را که گشته است و در آن وقت  
بنی سبیه گفت که سید المرسلین است یا محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله







و به او ای سید غایت آتی باشد بر کمال سرخ و کز آن از من شوم  
رفت ای بری سید و آن شب در میان آن و بر کمال رانده چون  
سجده اکل انما لیسید کتب ما لیسید یا رافق خرقی امید که رفت پیر  
او و بر کمال شود و آن سرخه پاکت ای و پس در او و او را پس  
آن سرخه است خود را نقل که در برای او دل برده و خود را درون  
او بر او آورده و بر او و در کمال است و در برای او را نشان داده و او را  
خود را و در کمال است و در برای او را نشان داده و او را  
بوده و در کمال است و در برای او را نشان داده و او را  
ایز او و در کمال است و در برای او را نشان داده و او را  
که در کمال است و در برای او را نشان داده و او را  
گروه و در کمال است و در برای او را نشان داده و او را  
فرز و در کمال است و در برای او را نشان داده و او را  
تا که در کمال است و در برای او را نشان داده و او را  
نموده و در کمال است و در برای او را نشان داده و او را  
وزن و در کمال است و در برای او را نشان داده و او را  
و در کمال است و در برای او را نشان داده و او را  
کشت و در کمال است و در برای او را نشان داده و او را  
مرد و در کمال است و در برای او را نشان داده و او را  
و در کمال است و در برای او را نشان داده و او را  
باخت و در کمال است و در برای او را نشان داده و او را  
و در کمال است و در برای او را نشان داده و او را

و به او ای سید غایت آتی باشد بر کمال سرخ و کز آن از من شوم  
رفت ای بری سید و آن شب در میان آن و بر کمال رانده چون  
سجده اکل انما لیسید کتب ما لیسید یا رافق خرقی امید که رفت پیر  
او و بر کمال شود و آن سرخه پاکت ای و پس در او و او را پس  
آن سرخه است خود را نقل که در برای او دل برده و خود را درون  
او بر او آورده و بر او و در کمال است و در برای او را نشان داده و او را  
خود را و در کمال است و در برای او را نشان داده و او را  
بوده و در کمال است و در برای او را نشان داده و او را  
ایز او و در کمال است و در برای او را نشان داده و او را  
که در کمال است و در برای او را نشان داده و او را  
گروه و در کمال است و در برای او را نشان داده و او را  
فرز و در کمال است و در برای او را نشان داده و او را  
تا که در کمال است و در برای او را نشان داده و او را  
نموده و در کمال است و در برای او را نشان داده و او را  
وزن و در کمال است و در برای او را نشان داده و او را  
و در کمال است و در برای او را نشان داده و او را  
کشت و در کمال است و در برای او را نشان داده و او را  
مرد و در کمال است و در برای او را نشان داده و او را  
و در کمال است و در برای او را نشان داده و او را  
باخت و در کمال است و در برای او را نشان داده و او را  
و در کمال است و در برای او را نشان داده و او را



























فی الدنیا الا کخرج من الدنیا حتی یفترق الله و یبدی فی الدنیا کس و سستی  
 مدخل مغز که هر که بدید خفیش و اطلاع بکماله سبیه خود و کرم و بیست  
 مردی با سوزی با چیزی که حیدر فی بافت طایق نماید میسر و کما و در بخت  
 که در دنیا حبست و جوی حبست قیل و دمان میگرداند و در غل غلش هم  
 که اندر از دنیا چندان نرود و کس سبیه و شای او را رسواست از  
 دور آخرت و در میان هر دو مان ظاهر کرده پوده از روی کارش  
 بر آن از همه و دیگر از جمله فباکی که دامن نگاه بگوش آن که در آن  
 شربت نهوم است ظاهر و در است جلیقه و در آن دست چنانکه از  
 معرفت سبیه بر صلی الله علیه و آله منقوش است که ضایع و در میان است  
 بیدار و غل غل و در دشت است و در تعداد و کفیل فرموده از یک  
 که در دین و نگاه بر هر چه ای آن که در دین بافت کور شود  
 و دیگر از جمله جده که در مکتوب بر دین من گردان است بی اذن او نباید  
 سری و در آن مدیج و شد و نه که که خبری بآن مطلع گرد و پس بگو  
 نظر در آن قیصر از خیالات خواهد بود و در حاکم است و پس صلی الله  
 علیه و آله و این باب منقول است که در نظر قیاس و قید بر آید  
 نمائند که نظر از قیاس و هر سبیه که عیاست سستی مذاب و در شود  
 در مشیت من نگاه بسوزش و شمشیر میگردد و نظر کند که مشیت و در  
 تحلیف و شمران و در اطمینان شریک و کرم که کرم فوا انکلم  
 و از یک کما و فوا و این سبیه ای که در میان که مشیت خود از آن کما و  
 که که لازم است حال خود را تیراند هر چه بچکان کمان و مکر و کمان

فی کتاب  
 ۷۱  
 یغزالی

در نظر از کمان نمی نمودن و در شمشیر مذاب آبی و سواخته سطوات  
 باد شایع شود و شمشیر از کمان و در غرض منقش است و در بخت هر مردی  
 زن خود را آرد و سبیه از خانه چندان برود و بیو شیت و اگر کسی از او بوش  
 خود که کند و کار نیست چون زن خود را آرد و سبیه و در غرض شمشیر  
 از خانه بیرون رود و شمشیرش بآن ایستد باشد هر قدری که آن زن  
 برای شمشیرش خانه در بنیم ساخته و در سبیه و در غرض صافی باشد  
 فرموده که زن خود را و در خانه بماند و شمشیرش و در غرض صافی باشد  
 و در غرض صافی باشد و در غرض صافی باشد و در غرض صافی باشد  
 ایستاد از اندک سبیه و سبیه ای که شمشیرش و در غرض صافی باشد  
 که بکاو آید و شمشیرش و در غرض صافی باشد و در غرض صافی باشد  
 منع فرموده که در میان سبیه و در غرض صافی باشد و در غرض صافی باشد  
 کرم شود و از غلیم سوز و در غرض صافی باشد و در غرض صافی باشد  
 چون در غرض صافی باشد و در غرض صافی باشد و در غرض صافی باشد  
 قار عاری و در غرض صافی باشد و در غرض صافی باشد و در غرض صافی باشد  
 و در غرض صافی باشد و در غرض صافی باشد و در غرض صافی باشد  
 زینت خود و در غرض صافی باشد و در غرض صافی باشد و در غرض صافی باشد  
 شمشیرش و در غرض صافی باشد و در غرض صافی باشد و در غرض صافی باشد  
 مرد و در غرض صافی باشد و در غرض صافی باشد و در غرض صافی باشد  
 کرد و در غرض صافی باشد و در غرض صافی باشد و در غرض صافی باشد  
 و در غرض صافی باشد و در غرض صافی باشد و در غرض صافی باشد



لازم است نفس شکارگاه شرع و چون حضرت تمام این مسکن را  
 از بیرون رفتن از خانه بیرون شود هر نفس منع فرموده است که  
 اگر بیرون رود هر دست که آسمان و هر چه که در زمین است از آن  
 بگذرد از جیبش بیرون نکند و هر نفس که در وقت که بخواهد بخورد  
 مشغور است که در وی از آغازه از زبان حضرت سیدنا علی علیه السلام  
 بیرون نهد و در آن خود عهد گرفت که از آن در حاجت از خانه بیرون  
 نرود از قضا به آن زبان پادشاه کس بخت حضرت حل صلی الله  
 علیه و آله دست او و موافق داشت که شوهرم بیرون نرود و از من عهد  
 گرفته است که آغازه از خانه بیرون نرود اکنون چه مردم بیرون شده اند  
 رخصت میاید که بعبادت او بروم آنحضرت فرمود که نه در خانه خود  
 نشین و در آن خود بود و بیرون نیست آنحضرت فرمود که اگر از خانه  
 میاید که آغازه از خانه بیرون نرود و آن حال را بگویم که پس فرستاد  
 که خدای تعالی بکرمت اهل طاعت خود را در راه و در راه و در راه  
 بر کافران و غیر برزالی که از کبر و شکیبایی و طاعت حج و زکات  
 مانده باشد لازم است که در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
 بحد و سزا که بیان طول بر نیاید و چون از راه و در راه و در راه  
 کن امر در غریبه مانده اند و از راه و در راه و در راه و در راه  
 بخورند آنکه مفت و بیگانه خود آید و از راه و در راه و در راه و در راه  
 و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
 به هر طریقی برود و از خانه بیرون نرود و اهل آسمان و زمین و در راه

این حدیث در کتاب  
 تفسیر قرآن  
 جلد ۱  
 صفحه ۱۰۰  
 آمده است

خود را گشت و نظر داشت از خانه بیرون نرود و اهل آسمان و زمین  
 از بیرون رفتن از خانه بیرون نرود و اهل آسمان و زمین  
 چون نموده حاجت از بیرون نرود و اهل آسمان و زمین  
 تا زمانی که بر سر کوچه نماند و حاجت خود را در خانه بیرون نرود  
 شوق جویی از راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
 بهشتی خود را بر دست و پا کند از راه و در راه و در راه و در راه  
 بشماره برآورد و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
 مصلحت هر طریقی که بخواهد از راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
 با کسی عهد گرفت که از راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
 شکر خداوند را در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
 و بکمالین خود چون الایدین از اینین الاظه مناه و بفرین بفرین علی  
 حیدر چون الایدین مناه و بفرین الایدین مناه و بفرین الایدین مناه  
 که چشمهای خود را از راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
 بکمالین مناه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
 بر کعبه و کعبه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
 باشد بر راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
 یعنی کردن و سینه خود را بکعبه در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
 به کعبه و کعبه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
 بیعلم و بیخبر از راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
 ای خود را بر راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه



عادت است پسندیده از آن بهمان مثل متعذر بود و فرموده است باید  
نزد آن زن ایستادی خود را بر نهی و معلوم کنی بدان مباد  
از وقت خود حاصل آنکه اولد خیال را یکش سر و او ایستایند  
چونکه سر و پایت بود و است و است بیل مردان و سلسله چنان  
شکست ایستاده خود و دستهایست و نه گورده نایت شد که چنانکه مرد  
از آن بکاه فلان نظری باید کشیده تا از دیدن مردان نامحرم  
از آن ایستادی باید پوشیده ام سر و پایت از آنها و است که است  
که بعد از آن آیه حجاب می آید و در وقت حقیقت سالت چنان  
صلی الله علیه و آله می گویم که این ام کنوم ام کنوم است و فرموده که  
چنان شود و گفتیم بعد از آنکه صلی الله علیه و آله و سلم او را و بیست  
فرموده شما خود چنان بپوشید یعنی شما باید از این بپوشید و از آن  
در بعضی از تفاسیر سطور است که در حق حضرت صلی الله علیه و آله  
علیه و آله در تحریر حضرت ظاهر علیها السلام بود که بعد از آن ام کنوم  
چون حضرت بر سر سوار شدند از حضرت ظاهر علیها السلام  
که از این ام کنوم و چنان شدی و چشم ندیده آن ایستادی سرای  
فرموده که اگر او چشم ندیده و ام و اگر او را نخواهد دید پس دور  
خواهم و در حق آن فرموده است که مثل معلوم است نصیحتی می بیند آن  
و نیز از آنکه گورده معلوم می شود که زن از زینت خود را از خود دور  
پوشیده و از آن بیاض کردن و گفتن آن که در بر آن بود نظر







[illegible]

549

و در میزان اعتبار با سایر ملکات مرضیه برابر و یکسان باشد و نیز حدیث  
نبوت صلی الله علیه و آله که اکثر اهل الفناء الغراب یعنی منزه آل  
و فرخ غریبانه عالم اداست که غریبان از علیه شهادت خود را  
در جهال محبت می اندازند و این سبب خود را مستحق غایت  
گفتار و مقبول و درجه ایست که پیش از خود دید و خود حضرت جعفر  
بن محمد از والد بزرگوار خود علیها السلام نقل فرموده و نیز که در حدیث  
ثانی می که مترواج چنانکه در و نه است از تعداد رکعت عاری که غریب  
که از دو به فضیلت نماز مترواج ظاهر این که باشد که اعظم از کمال الهی  
نماز مضبوط و مشروط و غایت و آن در مترواج منتهی محمول  
می آید چه از می بر رکعت مترواج از بی اندیشه های نفسانی باز باشد  
و الباب غفلت طریقی باطن را بر آید و شد بسیار از خیالات  
فروست و طبع سرکش است به و خاکساری و شکست عادت داده  
و غلبه نماند و الهی شکست و خودی بر گردن ننماید و ظاهر است که  
کسی که در صفیه باطن نماند و باشد با ادب بندگی و طریقه نماند آل  
و انکه کی از و کین است اگر کسی فکر و خویش بپوشد در بیان  
عوس سرگردان و از صعود و نثار شهادت همیشه و دانش مختل  
در ایشان باشد و نیز از جناب ابی بنوی صلی الله علیه و آله مرید است  
که از شکست منتهی من غریب عن سختی قلبس یعنی امر کج و متروک  
سخت و طریقه من صفت پس هر که از طریقه من روی نیست و نه  
از من نیست و نه است که از آنکه من شخصی بماند نام بر سبب که زبان از























[illegible]

معلوم باد که او در پرستش نفس غم یکیش نفس اندر ضرورت که در تفصیل  
 ششواش طریقی مخالفت قی عدم که در سعی باید چه بود و سوختگان آنش  
 نفوس بی یکبیک بکمرسانند چون بوی یکباب در پانده و نه در بسته خوران  
 سلطع رخساران سوخته دل تن در داده بکسر شیرینی هر جوش شیرینی چنان  
 دو شتاب لان از راه نورده عالی حضائی که با انبیا و اولیایم سفر قیامت  
 کشنده اند با فرعون و نمرود و صلیبه شوم نموده اند بود و درویشانی که از سلطع  
 نفس غمت سرشته سلیم سوخته اند در نور و لذت از راه و نعم و نیا سخن اند  
 نمود سیر خجالی که بر سر خوان غفر نکشش شور با بی فاقهت کوهی  
 و باده و بخت باده مشبهند که کشانید و از کشت جان که بخت بی فکر  
 محال برود و نه در حق و دان طعناهای حسام نیا لایند از بسا لایه  
 انقیاد مغرور علی نفی صلوات شد علیه و آله و سلم با غرور است مدعی که در حق  
 منصوب این یک صبر برده و شمس است کی صبری که نبوده در وقت ملول بعضی  
 در منزل جنتی نموده و در تحمل صومست آن طریقی مردمانی سلسله دارد و این  
 صبر حاصل آنکوست و بگویند از این گفت که چون عوامی پیش آمد و اندیشه و  
 از نایب نفس سیمی از آنکه آنکست عقید اعتبار بر آنکه او در محض  
 در وقت ترک آن و نه من صبری بر کوفتار و ذکر تیر برده و شمس است کی اگر  
 در وقت صحبت حقش را راه نموده و رضا بقضائی الهی و به و افضل از این صحبت  
 که چون بعضی جنس آید و مجلس غم و کلام لذت عوامی و به جو سس کش خجالت  
 می در فطرت و سطوت پادشاهی او را سخا طرا و در ترک آن صحبت نماید  
 و از بین طالع و ام حضرت مشید نام صلوات شد علیه و آله و سلم صلوات











[illegible]







و منشی گرفته و انقضای بیست کرد و سید کی از آنجا که کوبدای پروردگار  
 اهل دنیا را نسبت به نیکو کرد و لذت خلج از آن جدا گشتند و به مسایحی  
 چوشتید و اندوختن و درین احوال صامیه فرشته و در عا شا و عا شا سستی  
 نمودند و بر مرکبان انجلیت عمل کرده و شش و سواد می کردند  
 و مستی داشتند مثل آن که مستی است و به عا شا می می نبارد و فعلی گوید  
 تیرا و هر که از تو نیست و عا شا و بر او چو عا شا است و فرشتی را  
 انجلیت باطل و نیکو کرده و هم عا شا و در کانی از عا شا بر کینه و روست  
 حضرت علی علیه السلام من کانت علی السوق المانی النی  
 میوه کنت تاج و بلندی داشتند و اصل سخن از آنکه فرشتی که  
فرشتی از آنکه فرشتی از آنکه و عا شا و کفر علی و کفر علی و کفر علی  
 نزار و عا شا و علی و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا  
 کشود و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا  
 چو و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا  
 که عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا  
 و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا  
 شمر و در کینه و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا  
 اوضاع و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا  
 عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا  
 علی و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا  
 من شیخ و لا نرستی فوق و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا  
 کن چار و نرستی و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا

و منشی گرفته و انقضای بیست کرد و سید کی از آنجا که کوبدای پروردگار  
 اهل دنیا را نسبت به نیکو کرد و لذت خلج از آن جدا گشتند و به مسایحی  
 چوشتید و اندوختن و درین احوال صامیه فرشته و در عا شا و عا شا سستی  
 نمودند و بر مرکبان انجلیت عمل کرده و شش و سواد می کردند  
 و مستی داشتند مثل آن که مستی است و به عا شا می می نبارد و فعلی گوید  
 تیرا و هر که از تو نیست و عا شا و بر او چو عا شا است و فرشتی را  
 انجلیت باطل و نیکو کرده و هم عا شا و در کانی از عا شا بر کینه و روست  
 حضرت علی علیه السلام من کانت علی السوق المانی النی  
 میوه کنت تاج و بلندی داشتند و اصل سخن از آنکه فرشتی که  
فرشتی از آنکه فرشتی از آنکه و عا شا و کفر علی و کفر علی و کفر علی  
 نزار و عا شا و علی و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا  
 کشود و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا  
 چو و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا  
 که عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا  
 و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا  
 شمر و در کینه و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا  
 اوضاع و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا  
 عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا  
 علی و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا  
 من شیخ و لا نرستی فوق و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا  
 کن چار و نرستی و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا و عا شا

فرشتی























































و در این باب و در کمال است این که گفتیم یا رسول الله و فی  
 آن سر و فرموده اند ایالت کثرت الطهارات بیت العلی بن ابی طالب  
 العلی بن ابی طالب سید عالمی است و کائنات دل به جبهه اند و نورانی  
 زایل نمی شود و در صف سید عالمی است که در بیت کربلا است  
 ایمن الموت کیف یسبح و یصلی فی القبر و انما کیف یسبح و یصلی  
 معنی آن چیست از عمل ایمنی آنکه تو ای مرد جوان غم و غنا  
 شود و کسی که یقین آنکه که نفس ختم خواهد بود چگونه خنده آن می کند  
 و در عالمی شیخ طوسی علیه السلام از امامی رفته بر سرش و ساقی کوثر  
 آرد شش و شش بر او می خورد و از امام می پرسد که خنده حضرت  
 رسالت چنانچه صلی الله علیه و آله است و معنی آن خنده چیست  
 نحوه روزی روزی که جمعی از اهل انصاف گفتند ایشان را گفت  
 که می خندید و چنانچه خود را بر زخمه شمشیر خنده آن حضرت فرمود  
 یا هو لا امن غره شکم ابد و قصره فی الخیر و حرم فی القیور و یغیر  
 فی المنور و لایزال الموت فانه ادم الذی است حاصل می شود  
 آنکه ای جودت که از شش خود رسیده و ملک سید عالمی آن را فرود  
 در یکجا تا که شش پس با یکدیگر بقیور که شش شکران الطیران و خنده  
 مردگان آید و معنی آنست که در عمل خنده و در کمال است که هر که از  
 مرگ بزرگ نشسته و بنامی از دست است و در مجموع و دایم از سعادتی  
 معنی آنست که شوق است که شش معنی آنست که شوق مولی الدنیا و الدنیا  
 و غافل میسر معقول خنده و غافل که لایحی را خط را بر این

علامه

علامه در این باب و در کمال است این که گفتیم یا رسول الله و فی  
 آن سر و فرموده اند ایالت کثرت الطهارات بیت العلی بن ابی طالب  
 العلی بن ابی طالب سید عالمی است و کائنات دل به جبهه اند و نورانی  
 زایل نمی شود و در صف سید عالمی است که در بیت کربلا است  
 ایمن الموت کیف یسبح و یصلی فی القبر و انما کیف یسبح و یصلی  
 معنی آن چیست از عمل ایمنی آنکه تو ای مرد جوان غم و غنا  
 شود و کسی که یقین آنکه که نفس ختم خواهد بود چگونه خنده آن می کند  
 و در عالمی شیخ طوسی علیه السلام از امامی رفته بر سرش و ساقی کوثر  
 آرد شش و شش بر او می خورد و از امام می پرسد که خنده حضرت  
 رسالت چنانچه صلی الله علیه و آله است و معنی آن خنده چیست  
 نحوه روزی روزی که جمعی از اهل انصاف گفتند ایشان را گفت  
 که می خندید و چنانچه خود را بر زخمه شمشیر خنده آن حضرت فرمود  
 یا هو لا امن غره شکم ابد و قصره فی الخیر و حرم فی القیور و یغیر  
 فی المنور و لایزال الموت فانه ادم الذی است حاصل می شود  
 آنکه ای جودت که از شش خود رسیده و ملک سید عالمی آن را فرود  
 در یکجا تا که شش پس با یکدیگر بقیور که شش شکران الطیران و خنده  
 مردگان آید و معنی آنست که در عمل خنده و در کمال است که هر که از  
 مرگ بزرگ نشسته و بنامی از دست است و در مجموع و دایم از سعادتی  
 معنی آنست که شوق است که شش معنی آنست که شوق مولی الدنیا و الدنیا  
 و غافل میسر معقول خنده و غافل که لایحی را خط را بر این



























































































بهشت در دست هر فرشته که از جای نرفته کرده شود صد غنای از قبر  
 کور و لال و زنده کرده شود و تا که تیر مثل این و نامی هم بهین طریق  
 و در ف نواز تیر به دستور و در من لا یخیر العقیة از حضرت ادم  
 حقیر صادق علیه السلام روایت که من یعنی فی جنة طيور اربعین میبایست  
 نقد به بنفیب من نقد فرو بل منی کسی که با نذر در خانه او بطوری حمل  
 سیاح جعفری که است و جیب جعفری عظیم میشود از جانب نهایی فرو بل و  
 طوسی حمد نقد در نندبیا الاخیار از سر ملقه اخبار حضرت اعم جعفر  
 صادق علیه السلام حدیثی روایت کرده که حاصل معجزان است که در دنیا  
 به خدمت آنحضرت که به جوف رسیده که در ماسایان کشیده و اینها  
 کثیران کشیده که خدای نه اندکی میکنند و عود می نوازند و کاویت الله  
 میروم و را می شنید آن نشستن بالکل میدهد آنحضرت فرمودند  
 که این کار میکنی آنقدر گفت بچه اقسام که این کاری که می کنی  
 بیای خود بسوزان میروم یعنی بجهت شنیدن آن میروم بلکه کار دیگر  
 میروم و این چنین شنیدنی است بگوشت خود من شوم امام علیه السلام  
 فرمود فی العقیة مکه ایامه تبسمت ابتداء انت الامامت الله يقول  
 ان السبع والبصر والقول کل اوله لیکان منه سئولا من منی  
 تحول جعفر بن مغیر بن کله جرسنی که گوش و چشم و دل هر یک از ایشان  
 بر سیده خوابیده اند علی که از و مادر شده و جعفر و جود دیگر نفس کرده اند  
 آنقدر گفت که این شنیده ام این آید را از خدای تعالی فرو بل از علی بن عمر

بهشت در دست هر فرشته که از جای نرفته کرده شود صد غنای از قبر  
 کور و لال و زنده کرده شود و تا که تیر مثل این و نامی هم بهین طریق  
 و در ف نواز تیر به دستور و در من لا یخیر العقیة از حضرت ادم  
 حقیر صادق علیه السلام روایت که من یعنی فی جنة طيور اربعین میبایست  
 نقد به بنفیب من نقد فرو بل منی کسی که با نذر در خانه او بطوری حمل  
 سیاح جعفری که است و جیب جعفری عظیم میشود از جانب نهایی فرو بل و  
 طوسی حمد نقد در نندبیا الاخیار از سر ملقه اخبار حضرت اعم جعفر  
 صادق علیه السلام حدیثی روایت کرده که حاصل معجزان است که در دنیا  
 به خدمت آنحضرت که به جوف رسیده که در ماسایان کشیده و اینها  
 کثیران کشیده که خدای نه اندکی میکنند و عود می نوازند و کاویت الله  
 میروم و را می شنید آن نشستن بالکل میدهد آنحضرت فرمودند  
 که این کار میکنی آنقدر گفت بچه اقسام که این کاری که می کنی  
 بیای خود بسوزان میروم یعنی بجهت شنیدن آن میروم بلکه کار دیگر  
 میروم و این چنین شنیدنی است بگوشت خود من شوم امام علیه السلام  
 فرمود فی العقیة مکه ایامه تبسمت ابتداء انت الامامت الله يقول  
 ان السبع والبصر والقول کل اوله لیکان منه سئولا من منی  
 تحول جعفر بن مغیر بن کله جرسنی که گوش و چشم و دل هر یک از ایشان  
 بر سیده خوابیده اند علی که از و مادر شده و جعفر و جود دیگر نفس کرده اند  
 آنقدر گفت که این شنیده ام این آید را از خدای تعالی فرو بل از علی بن عمر

خدا در دنیا که  
 حساب این غنا  
 منجوانان



























[illegible]

اینکه آرد و کجی راغ لوی پیروی دفعه ای لایم بین بر روی رخسار  
بالا نهد و بگوید یا م که منظره فشانان گفت جگر از این کبر و شکست و در  
از ظاهر میان این ایهیت از آن بسته بد زبان لعین برور شود از آنجمله  
سخت مفتح و لب بالا نهد گفت ای محمد کسی دیگر ندارد که بکشد از  
کوبه بر این کلاغ سبزه و دیگری گفت ای محمد بد مردم زنده نیست تا این اینه  
و شنود و دیگری گفت اگر خواست خدا باشد این فقره بد و بر طرف سزا  
الوجهی که گفت من هیچ نمیگویم چه میترسم که خدای آسمان محمد را آن خرمید  
از آنجمله که در این کلام آمده منبر علی است و در آن خبر خدا فرموده است  
ایشان را بیدیدم گفت شما چنان آید گفت ای دلالت آن اعتراف نمودن آن  
دیگر را نال شده و در حق آن بقول مغیر بن انیس که کرده مردی در  
عاقبت جمیع شما از مرد و زنی که آدم و حواست نیز خدا یک در آورید پس  
اصل وقت بر علم انکار نمودن دیگر از آنجا که است نسبت فریب و خسته زبان  
بر او این کشودن و در حق آن است باشد و اگر اندیم شمار اشعیا و جلیلی  
نیکوکار یعنی طوس در شب شهاب انقرف قیام است که آن و دیگر بر این  
از هم جدا کرده و در شخص که هر دو یک اسم موسوم باشند چون اسم قیام  
در کور کرده است با هم نام و از هم جدا کرده اند اگر کسی آن مخالفت نماید  
بدست که از امر بی نامزد خدای بر سر کار نزن شاست و هر که انقور مشرب در  
آفتاب در شب شهاب در شب نال آید که در کتب است که است بن قیام



























چون بر جم غفیر شکست کجاست که چون سار جاک خون انداخته  
اصل بر سینه سینه ناب بر دای خون بر بر چه نیما که در خاک و دشت  
چون نورق از سینه و طراز چهره در دو دمان از خط و خط  
بر او در چه عقد دای دمان که در سینه دای عواش و دران  
در شسته به مثل لطمه پاشیده و در سینه خطهای رنگین که به بیان نیست  
به اسس هر دو دشت در هم تراشیده و بهمان فضا از نقطه خالی  
در دایچه تختهای است بر تخت کدر خاک هر دای کشته و کاتر قدر و برین  
گردن لبران سیمه چه نصیب نام که خط خیار نوشت که ام از زمین است  
که چون دایک کله ای اعتبار از تربت فیه دای شکفت و کلام شیرین  
که مانند خون بر چشمان لب لعل شیرین سختی و خاکت فیه کلام کان است  
که لال سسلی شکر آسا از طراز انشین رخساری خسته و کلام  
منبع است که مناسی چه آینه سفیدی از سنگ سختی و دران در هم  
که ام سر زمین است که ناز منی را کجای طره میرین سیاه دای کوه  
نه چیده و که ام کف خاک است که ساد و روی دمان نو خط بهوش  
نوریده و چشمه گری را از زمین خاک کدان اشک بختان دای  
که چشمه شاد بود و در دایر آنکه بر دایر لب جو بیاد چشم بنان  
که درون دایر با سر حوب بود و از کل بیان مجلا اشال ازین

چون بر جم غفیر شکست کجاست که چون سار جاک خون انداخته  
اصل بر سینه سینه ناب بر دای خون بر بر چه نیما که در خاک و دشت  
چون نورق از سینه و طراز چهره در دو دمان از خط و خط  
بر او در چه عقد دای دمان که در سینه دای عواش و دران  
در شسته به مثل لطمه پاشیده و در سینه خطهای رنگین که به بیان نیست  
به اسس هر دو دشت در هم تراشیده و بهمان فضا از نقطه خالی  
در دایچه تختهای است بر تخت کدر خاک هر دای کشته و کاتر قدر و برین  
گردن لبران سیمه چه نصیب نام که خط خیار نوشت که ام از زمین است  
که چون دایک کله ای اعتبار از تربت فیه دای شکفت و کلام شیرین  
که مانند خون بر چشمان لب لعل شیرین سختی و خاکت فیه کلام کان است  
که لال سسلی شکر آسا از طراز انشین رخساری خسته و کلام  
منبع است که مناسی چه آینه سفیدی از سنگ سختی و دران در هم  
که ام سر زمین است که ناز منی را کجای طره میرین سیاه دای کوه  
نه چیده و که ام کف خاک است که ساد و روی دمان نو خط بهوش  
نوریده و چشمه گری را از زمین خاک کدان اشک بختان دای  
که چشمه شاد بود و در دایر آنکه بر دایر لب جو بیاد چشم بنان  
که درون دایر با سر حوب بود و از کل بیان مجلا اشال ازین

مسند



















بنشیند که بعد از این سخن چون منی را در کوفه رسد و بسپارد  
 کسی بگوید بدان که بگویند که هم در زمی نازد که علیها ملائکه  
 شده و بگویند که در پیشش شکران در شست کلام با رشت انداخت  
 کلامان و خواهان در نقد بگوید ایشان شکر و سینه از جاکشانی  
 و اگر از امکان بدست باشد و بگوید که بگوید شاه می فرستد  
 برای ملک الیوم من الیوم آرد و آمد که نمی بماند و تا در درخت  
 مرد و زار و تل سفیدی که مانند نقره خام پوشیده که پس از آن خبری که  
 بنی مستقیم بگوید این باشد که نماند بدین سخن من ملک الیوم بر آید  
 از این مختصر از انانی جواب گفتن که حضرت بنی بگوید و اول خود را  
 گوید که شد و اول خداوند و نیز گفتند که این را در پیش نهاد اول و نانی باشد  
 که نماند و حفظ شد و بپایان جواب و بپایان شد و اول و اول  
 خود و بگوید که خداوند و این را صیغ شمرده اند که در سبانی  
 مختصر است این سوال و جواب روز حساب باشد چنانکه از کلام حق  
 و لاحق آن ظاهر میگردد و بپایان آید و لاف حق و دستان برای آنکه  
 در سبانی منزل میگردد و نمیدانند که کلام حق که از این حد که  
 چندی بر خود سجده و از شش و دم و از شش و دم و از شش و دم  
 بر صفت بر خود سجده و شش و دم و از شش و دم و از شش و دم

این سخن را در کتاب  
 و در کتاب و در کتاب  
 و در کتاب و در کتاب  
 و در کتاب و در کتاب

بنشیند که بعد از این سخن چون منی را در کوفه رسد و بسپارد  
 کسی بگوید بدان که بگویند که هم در زمی نازد که علیها ملائکه  
 شده و بگویند که در پیشش شکران در شست کلام با رشت انداخت  
 کلامان و خواهان در نقد بگوید ایشان شکر و سینه از جاکشانی  
 و اگر از امکان بدست باشد و بگوید که بگوید شاه می فرستد  
 برای ملک الیوم من الیوم آرد و آمد که نمی بماند و تا در درخت  
 مرد و زار و تل سفیدی که مانند نقره خام پوشیده که پس از آن خبری که  
 بنی مستقیم بگوید این باشد که نماند بدین سخن من ملک الیوم بر آید  
 از این مختصر از انانی جواب گفتن که حضرت بنی بگوید و اول خود را  
 گوید که شد و اول خداوند و نیز گفتند که این را در پیش نهاد اول و نانی باشد  
 که نماند و حفظ شد و بپایان جواب و بپایان شد و اول و اول  
 خود و بگوید که خداوند و این را صیغ شمرده اند که در سبانی  
 مختصر است این سوال و جواب روز حساب باشد چنانکه از کلام حق  
 و لاحق آن ظاهر میگردد و بپایان آید و لاف حق و دستان برای آنکه  
 در سبانی منزل میگردد و نمیدانند که کلام حق که از این حد که  
 چندی بر خود سجده و از شش و دم و از شش و دم و از شش و دم  
 بر صفت بر خود سجده و شش و دم و از شش و دم و از شش و دم

بگو  
 و در کتاب و در کتاب  
 و در کتاب و در کتاب







طعام بخور و میانی بر پخته و درختی که باعث خور و میانی است طبایع  
میکنند سبب بود و در اختیار صفت شادمانی علی که در می را بار داد و چون  
و نقل شده با بر این مبادرت خود داشت از خود و بخور طعام مردی از قریب  
از آن و آنرا در این سبیل منقوض و هم گشتند علی که در می بود و گشت  
طوبی و چنان طبعی گرفتار کرده و در دست که در سبب به سبب است که در  
سبب است خفیت بی حیا و غلبه طبعی در راه می گشت و می  
فرموده ایشان گشت بودند و در این باره که در با گرفتار بودند و می  
گشتند ای فرزند رسول الله و جانشین من و یا مودافعت کن این  
فکر و اتفاق و سابق و متفلسف است این سبب چنانچه در آمده که در  
حکایت از این خبر میداد و ایشان آن خود و فرمود که شما نیز مرا اجابت  
کن پس این گفتند که در طعام خود و در راهی و در این حکایت  
که حاصل این نیست که در سبب که در دست است این طبعی و طبعی  
بر چینی که باعث طعام بشود و در گذر و در راه که مشی که در دست بود  
آنچه است جانشین خود و در دست خود و آنکه گفتند که در دست  
که اگر روزی بودم شما را اجابت سبب بود و پس چون در راه  
رفت و در راهی گشتند و در راه که در راه بود و پس در راه  
گشتند و در این ایشان را طبعی و ایشان تا در راه بود و در راه

در راه آورده که حضرت سلمان بن ادریس علی قنیه و علیه السلام در این سبب  
از اطراف و جویان و انبیا و اشراف بنظر می آورده و سبب که در و در  
میر سبب پس ایشان می گشت و میفرمود که مسکین مع الساکین مع  
من و رویشی میکنم و با مسکینان میباشم و در جوار آمد که چون سخن گفت  
و لایق است حضرت زکریا و یونس و علی و سیدم به بیع کنین این طبعی و در  
در اتفاق و در اتفاق بر عالم و عالمیان و سید کونین بنی حضرت  
انام حسن و امام حسین علیه السلام نفس و الذکر و محمد را می گشت  
آنکه در راه که در می و در راه آن کج بود که و در راه که در  
خاک سبب و در راه که در سبب که در سبب که در سبب که در  
و چون بود بر این که در سبب که در سبب که در سبب که در  
فریب که در این و در راه که در سبب که در سبب که در  
سبب که در این می و در راه که در سبب که در سبب که در  
گفت مردی فریب در راه و در راه که در سبب که در سبب که در  
بجا بود که می گفت که سبب که در این شهرم مردی اهر و در می  
در راه که در سبب که در سبب که در سبب که در سبب که در  
گفت و گفت که سبب که در سبب که در سبب که در سبب که در  
گفت بر سیدم و گفت که در راه که در سبب که در سبب که در















کدامی که بخانه و در آن خویش برده اند و اما اول او وضع خود دیده  
و اما بگویند و چون از صفت گویند و در آنجا که صفت است سوانت  
و سر کرده بسیار از این صفت است چنانچه بر روی آن نگارند  
و سعی نمودند و باین صفت و معانی اند و طریق وضع این  
تا پسند و شکر علی این صفت کشنده است که در اینها و انباری  
که در دست که در صفت تو وضع در و دیده اند و بعضی از این زبان علم  
صدق و حق که در صفت تو وضع در و دیده اند و بعضی از این زبان علم  
فشان خود که آب صفت آن معانی از جوهره تفکر بعد بر هر صفت  
از ستم ایمان سوز باد و خود را از تو از او را از خود و در زخم کرم  
ز نور به ستم حال این صفت حق سزا و انوار و درم باد و خود کرم  
تا نیز کلام اکابر متفکر ساخته تفکر حج و آب ستم و انوار ستم  
از خود ستم که در آن کلام هر دو ای طبع با یاقین ستم که در کرم  
و ستم خود ستم که در آن صفت حق ستم که در صفت که در او  
که در او وضع و اظهار با اینها و او را که در ستم و انوار ستم و او  
و پرده ای او را و انوار را که در ستم و او را که در ستم و او را که در ستم  
که در اند و زنی چنانچه کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم  
باشد و بر کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم

حق آن امور کشنده و از آنکه باین حق در و دیده اند و نواضع و خودتی  
عادت و عادت می کرد و آن امور عبارت از آن است که از خلق جدا  
بر خود که را بچشم کم نه بیند و در مجامع و محافل از سر نه خود  
فروتر نشیند و با وضع و شکر این صفت سلام نماید و دوست  
و دشمن را در رفتن بر خود تعلیم نماید چون در سن از خود بزرگ تری  
با خود گوید که می پسندم شرف سلام یافت و پیش از من نه ای باینکه  
کرده و از آن جهت در بزرگ تعلیم کند و چون از خود که پاک تری بیند با خود  
اندر شب نماید که من صعبان پروردگار و نواضع و حق که در ستم  
کردم بدان سبب او را بر خود ترجیح دهم و چون هم سالان خود ملاقات  
نماید گوید شستی اظهار و زبانی که در ستم معلوم است اما او برین  
و شسته شسته که او را از خود از آن شسته شستی باشد و از این جهت و از آن جهت  
شده و نه چون بیند که هر دو تعلیم میکنند و با هر طریقی تو وضع سکون ستم  
گوید که این از غایت عشق و حسن اخلاق ایشان است نه از جهت  
و به ستم حق من چون بیند که با او با ستمی میکنند و بر در نظر خود  
می گوید که او را این از غایت عشق و حسن اخلاق ایشان است نه از جهت  
ایاقت و از جهت شستی و نواضع ستم نه از آن جهت که و جعلی ایشان و چون  
از خود غرور می کند که حکیم ملاطفت او را لایق آن دیده و چون



[illegible]



در داون با مثال این دو در تقدیر تا نفس مغرور منقذ گردد  
 بپندید است که اگر از تقدیر ای شیخ این را در کتاب آن  
 خاصه و سبب ثابت اقرب و یاد باشد چنانکه در کافی مذکور است  
 که حضرت ابوبکر صدیق در می از اهل بیت یاد کرد که برای جلال خود چندی  
 غریبه و غایب بود آن مرد چون حضرت را دید شرمند و گریه  
 انتخاب نمود و استغاثه بجا لیا لک حمله الیم له و الله لولا  
 اهل البیت لاحت ان کشتی میباشی و ثم الله الیم حال منی  
 انک این را در حدیث خود فرموده و در دست بهر این من مبرسی بداند  
 بحدیث قسم که اگر اهل بیت فرمودند بفرمان ایشان از سر زشتی و طعن ایشان  
 نمیدانستم هر آینه است میباشم که من نیز از برای جلال خبری  
 غریبه بود و شسته بهر در ایشان بر میباید است که رعایت ایشان را  
 معطله که منی بر دهن فریاد من زبان هرزه گویند و الله لیسر است  
 با تو اضع و شکستنی نقیب من است و از چنانچه بر مثال من است شود که حضرت  
 منیت و بکر الله در وقت نماز که در میان او بود که در نماز آنجا  
 در وقت که از خود فریاد و از ایشان آوازه است و نه تنها  
 نفس من طریقت را در آن وقت در دم ترک نمود و آنجا که در کافی  
 آمده که حضرت سید کایان علیه السلام در آن وقت که از آنجا که از آنجا

مدینه بود و میفرمود از آن سیدانی سرگین می مید ویرا گفت که از سر راه  
 بغیر برکنند بر او گفت را و فراخ دست خود شد ویرا گفته از راه  
 که میگوشتند آنحضرت فرمود که اگر از راه او را که او چهارده است زن  
 سید را شغل خیس سرگین منی بسبب نخوت و خود منی که در پیش  
 شوم است سر منی چسبیده که از راه مستبد عالم و عالمیان  
 و جناب و ابی است کتب امیر المؤمنین با بر کی ملواری و منوی و سلطنت  
 و منی و بنوی از نهایت تواضع و انکساره که زیر از تشبیه بکران  
 نشان چهار پیاده از راهها میگذشت مردم معالجات خود  
 شغول بود چون رفتن عمر و زنده کافی از جوار آن عالم بر می کسی  
 واقف میگشت میفرمود که راه و پیاده امیر خود را مردم او از راه  
 با شسته راه بر میگذشتند و بکر الله که بر کس نشد و خج و غریب که ملاقات  
 لیسر است که من مبدت نماید و بکر الله تواضع و سر افراشته کی  
 بدون کسی این سعادت و فرخنده کی جایی و پیش منی نماید چنانکه  
 در جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله نقل نموده اند که بکر الله  
 پیچید و از نزدیک که ملک و دانش و نوک سلام میکرد و از حضرت  
 علی علیه السلام سلام و ثواب است که منی تواضع آن است سلام  
 تقیت منی از تواضع است بلکه بکر الله که ملاقات ناسی سلام کنی



















































































ای ویران به چون تیره آن شد به آن سینه زان در حلقه وید و جد و رع از وی  
 شرابی خورید و دست بی نامی بر کشید چون اسب کلاه افشای سبک  
 شربت هم ریخت و رشته ششای درگاه خلافتش بر زبان زد  
 کسیت آن زن زانکه و خافند شوهری داشت در آنوقت دعای  
 برخواست او را نیز انبیل آورد و در آن حال سبک جان و بیعت کن نزد  
 عالم رفت و نهایت نه حکم بر سید و اگر قضاوت او نازد بانه برای هزار  
 خواران صفت است تا گون باغ و آفتاب برای خون کردن سبک  
 خواران و او چون برادرش کشید و بنامش لعین جان صورت بخشین نهی  
 اقامت گفت خود را بگونه می بینی گفت هر که امانت حسین بداند پیشتر  
 ای کسیت و این است و این است که در دست من کشتم و او را دست کشید  
 اکنون بخواهی که زاده این بیدارم گفت بخوام و هر چه اراده کنی خودم  
 گفت هر ایکس بیدار کن بر بیدارم گفت بیدارم که گم کردم و گفتم  
 سید و این لفظ و یا سید و کرد و میس و او یکبار که کافرا و فرقه حدیث  
 سار و ایکس و او و خضر بی زل و ایان بیدار و یا ردم سار و ایکس و  
 آورده اند و یکی از جلد بی اندکی از مردم و است گزیده و از سبک آن  
 دنیا کج که بیدار و او بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار  
 در روز شنبه ای پایش بر کوه و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار  
 خزان و دست بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار



[illegible]



























[illegible]

*(The page contains dense handwritten Persian text in Nasta'liq script, which is mostly illegible due to extreme slant and overlap.)*























که در آنوقت بیت و هفت سطر از کتبش گشتند بود جم آوردی  
 و بعد از آنکه او هم میانه سال بود سطر فرو برد و گفت این سطر  
 عربی بخار که آن کافر از این برداشته و این المومنین و غیره علیه السلام  
 هم خبر دادند خود را از شیخ گذرانیدند و او ای که در کالی شانه را نمون سال  
 ساخت از و صیده و صیده هم را چرخ ساخت چون خم صید برسان بود  
 و کشتن آن کثافت و قورچان آمد و از پای در افتاد و این المومنین و غیره  
 گشتند و شیخ صیده و هشت کجاست به علم صلی الله علیه و آله رسانید  
 صیده ششم شده و نظرش بر حال شیخ علم افتاد و گفت با سول الله علیه  
 ششیم آنقدر شسته بودی تو از صیده ای و سوره ششیده ای و در حق  
 او و عذره بودی و حق است که از کالی قیصر بر ما و ای که صیده و حق باشد  
 بخود و کس برین تو امید و کیفیت غلطه که در حق از کتب خبر بر وجه  
 مسطور است که گفت از کتب من علم شد هم آورد خود و بعد از آنکه خبر  
 بر او شنیدند که از کتبش بیرون رفت و خبر و مشیبه با هم در آن  
 بود و مشیبه کردن خبر و اگر گفته بود مسلمانان گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله  
 را خبر و خبر که کون است از کتب است صیده و اتفاقا علم بر آن  
 کرد و خبر و گفت سر فرود آمد خبر و سر فرود آورد و بعد از آنکه خبر  
 بگفتن فرستاد و کلام و صیده و کتبش را با کالی و غیره سطر و انداخت

و اتفاق خبر و صیده و از آن مکر که کجاست خبر علم صلی الله علیه و آله رسانید  
 چنانکه که کتبش از آن مکر که کجاست خبر علم صلی الله علیه و آله رسانید  
 بر خاک مالک افتاد و بعضی از شارحین احادیث بنویسند و شیخ شرح حدیث المومنین  
 انهم المومنین فعلی که که وقتی عباس بن عبد المطلب فعلی بن ابی طالب  
 از سر شدیدی در جگرش به سحر فدی خود را و او و شخص که به و بکارش  
 رفت و فعلی نالی داشت که حدیث از حضرت سالت بن ابی طالب علیه السلام  
 او را با حضرت ابراهیم که در مود شایک و خلیف عامل مفرنگه افتاد  
 بر او است و کما شتم آنچه از او را باشد با او مکر پس حضرت ابراهیم  
 علیه السلام است فعلی از آن سلام بر او عرض نمود و بر زبان آورد  
 فعلی از آن گفت دست بر او را کرده و می شناسی که در بازار آواز  
 داشت و شنید که در کتب فعلی گفت ای برادر منی که کسی که قسم  
 داد که مرا نواهی گفت آنقدر گفت ای که کسی که میت بود و می  
 بر او را این میاوری فعلی گفت بشهادت آله و ان مشیبه  
 سول الله صلی الله علیه و آله و ان الاسلام حق امیر المومنین علیه السلام و مود که  
 از دست بر مشیبه با هم تمام اجابت بخردی و بعد از آنکه گفت  
 صیده ای که کشتن منی شتی سبب افتاد منی علم کامل کردم و در شتم  
 این بر حق بود و مثل تو کسی چون برادر منی را بگفت ای صلی الله علیه و آله

سید و عقیل  
 شیخ اسیر شد



























ت  
و

[illegible]

علم الفقه

پیش  
تحدی

و هم از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که آن مسلم افغان  
 و عینه و مرآت و وسیله لا یخون و لا یکنه و لا یظلم و لا یکنه و لا یفتر  
 و لا یفتر بر رسول خدا که سلطان برادر مسلمان است و بنده و خدایم  
 که خود شرف و شایسته را چنانکه دیده و شنیده است که با او هر چه  
 می شود مطاع است و آنکه کرده و در نهامی اوست بطریق خیرات حسنات  
 می باید که با او خیرات نکند و مکر و حیل و نیرزد و در حق او ظلم ننماید  
 و با او دروغ نکند و نهیب نکند و نه بر آنکه موجب خاف و غم حضرت است  
 خود و علی است و هم حکایتی نقل نمود که آنکه از مضمون این آیه است که هر کس  
 مسلمان بطوری نیست که او را کم کرده داشت کسی بر ایشان نگیرد که حقش را  
 بر او انصاف و گفتند با او شکی نیست و در زیر درختان و می که زنده و در این  
 حالت بی غمی جامه می پوشد و خوشیه و نزد ایشان آید و گفت بر خیزد که  
 بر شما بگویی میت این کس پیش بر ما نشاند آب شامیده و آب  
 گشت پیش کشیده و آگهی خاف از رحمت کند گفت من از آن حاجت ختم  
 از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلمت کرده و بدست من این شامیده  
 از من حضرت که میگفت که من برادر و دوست و چشم و در بهار و دست  
 با برادران کنی پیش نه است که بگذارد و شایسته و در حالی سر تر از من را که  
 روید و از من می بیند و است خود که بگفتند امام جعفر صادق علیه السلام

پیش



























پس چنانچه که در این باب مذکور شد  
 خود آرد و نماید از هر چه بخواهد  
 مستحق نیست بر آن که نیست بر خلاف  
 این چنین است بجز حضرت صادق علیه السلام  
 و علی است اثنی عشری و لا یستحق الا فی حق  
 من یطهر بکرمه و صدق و صدق و صدق  
 من مثل نعمت که آن بی آنکه در آن  
 برسان نیست میگوید و باین بیان  
 دیگر بود از هر چه بخواهد مذکور شد  
 برسان سبب است از این نعمت است  
 میگوید بفرشتگان این نعمت است  
 از این بیان است که الحمد لله  
 که در این باب مذکور شد و باین بیان  
 این طهر بنی سلام الله علیه  
 بر روی مکتوب است که اعمال مذکور  
 بجهت علی مرتضی که از او مذکور شد  
 باین اهل بیت و از او مذکور شد

مجلس شریف کعبه بود و نماید و گوید  
 بر دو بخش و در هر یک یک بخش  
 نماید و شرح اصل این حدیث در مجلس  
 آنالی شیخ صدوق رحمه الله علیه از حضرت ابی  
 که اسوال کفره صفت است در حق ستمگر  
 امیر المؤمنین علیه السلام است که الایمان  
 و صاحب آن نعمت از ایمان برکنار پس حکم  
 ایمان و دشمنی این است و هر چه ایمان  
 پس این اول آنکه از تعظیم ارکان ایمان  
 و این بقضا و قدر حضرت حکیم علی الاطلاق  
 منع و عطا و از این است و صاحب علم  
 است که این کمالش و باین مقام  
 تقدیرش از سطح و علم علی و باین  
 عطا و عدم و متناهی که در فضیلت  
 عرف نیست علم و معرفت و عطا  
 که در این کمال است که در این کمال  
 همه احوال از باب نعمت و در این کمال



























والتی فی الحقیقه لک کشفه غایه الغیبه فی خبر سید ملک ابن مالک برای توفیق  
سببیم که در مشقه هشتی پس برای خود یکون در هشتی پشتم زهی خست طبع و در  
همیت که بود لغز زهی باو شادان خوشه نبوده و مطهر خان مسود  
در پشت گرم باشی بدست صحت مع و شام در آستان ابن و آن سوده کمال  
نهایت بر وفق صفت پاشی الحی پای جلالی که بدقت صامیه علی بقعه طاعت  
کامیه با سوس باس بی کرمی است و کرمی هر قشاک بر عطای اول نیازی  
طبع کشیده که در منبع سنان حسه مان کرده ان زنی سری که آستان  
دولت سجده نقلی کنستیک سرش کوفتن را و خود است چندی که بال صان  
خودت سیاه باشد از الما نظار وصول مراد سفید کردش بقیه هر یک بی  
عرق شرم آورده در سلس کسان بر بر و حیدان زانست دشتی که بجای کن  
کرم آکی در اولی صان حق کبر و کیش خبر بر و ششم و است که بجای  
و در غیله نیازی سبه برده روی اقباشن بر کرسی  
و در کار خود بود و وقتی شکسته سستی و انتظار بی و نمود و دست چنانی  
و در ان وقت پیشان کمال که دست برانده و طیفه در برده و صاف داشت  
دست و کمالی کن تا بد و شش کبر و شاید جان خود را از غمی توایم خود عاید  
و در هر می آید که دست صفتش کسی در از کرم زن گفت روی خود را پیش  
از انست و صفه عاید برشته و در کار ناچار گدائی من در راه و نقل سقنای

والتی فی الحقیقه لک کشفه غایه الغیبه فی خبر سید ملک ابن مالک برای توفیق  
سببیم که در مشقه هشتی پس برای خود یکون در هشتی پشتم زهی خست طبع و در  
همیت که بود لغز زهی باو شادان خوشه نبوده و مطهر خان مسود  
در پشت گرم باشی بدست صحت مع و شام در آستان ابن و آن سوده کمال  
نهایت بر وفق صفت پاشی الحی پای جلالی که بدقت صامیه علی بقعه طاعت  
کامیه با سوس باس بی کرمی است و کرمی هر قشاک بر عطای اول نیازی  
طبع کشیده که در منبع سنان حسه مان کرده ان زنی سری که آستان  
دولت سجده نقلی کنستیک سرش کوفتن را و خود است چندی که بال صان  
خودت سیاه باشد از الما نظار وصول مراد سفید کردش بقیه هر یک بی  
عرق شرم آورده در سلس کسان بر بر و حیدان زانست دشتی که بجای کن  
کرم آکی در اولی صان حق کبر و کیش خبر بر و ششم و است که بجای  
و در غیله نیازی سبه برده روی اقباشن بر کرسی  
و در کار خود بود و وقتی شکسته سستی و انتظار بی و نمود و دست چنانی  
و در ان وقت پیشان کمال که دست برانده و طیفه در برده و صاف داشت  
دست و کمالی کن تا بد و شش کبر و شاید جان خود را از غمی توایم خود عاید  
و در هر می آید که دست صفتش کسی در از کرم زن گفت روی خود را پیش  
از انست و صفه عاید برشته و در کار ناچار گدائی من در راه و نقل سقنای











بود و او برای ابوذر غفاری رحمت الله فرستاد ابوذر همان مکان  
بود که این از بیت المال و از عید است که سید سلیمان از او این نعمت  
فرمود که با منان با مدی از مسلمانان و او است مثل آنچه بنده  
او گفت اما بعد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام  
مردی از مسلمانان نام آنچه که پیش دارد که مسلمانان و بگوید او شود پس  
مردن این پیش دارد که گفتند همان میگوید که این از مال من است و قسم بکنی  
چرا و این است که مال مرا بر این موقوف نموده و خود مال بزرگوار فرستاده  
ابوذر را و او را بدی و این مال است و تحقیق که من مسیح کرده ام و او را  
حق می نویسم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام  
انسان توانی کرد که در پیش جبر فرستاده و او را بدی و این  
چهار رکعت در برابر این مالان من بچند و کرده چون است که بگذرد  
پس که شش و پنجاه و دو و این و این و این و این و این و این و این و این  
تا قدر شش و ده که من خود بر خیری از قبل و نیز شش و ده که من  
تا قدر شش و ده تا ارم به لایت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب السلام  
و عدت بر حضرت دوستی از حدیث است که شش و ده که من خود بر خیری  
تا قدر شش و ده تا ارم به لایت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب السلام  
پس ابوذر غفاری چند و فصل و حال این برگزیده حضرت از مالان که فرستاد

غوره آن

و بر می آمد و بر سر است که بگویم که کسی سوال کند که اگر از او  
در روز و شب و غیره مدتی از او بماند باید همیشه کرده و می باشد که کسی  
عینی طلبد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام  
استم این از مال من موقوف بر این است که در مال من موقوف بکنی  
اینکه بگویم حق است که حسن خود و دینی که بکنی که بکنی که بکنی  
تقریر بکنی از این است که در پیش من می باشد که در مال من  
تقریر ما اصل از این است که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی  
شرب خود و بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی  
معد و بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی  
و بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی  
معد خود و بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی  
استحقاق خبر هر که و بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی  
تا قدر او را و بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی  
تقدیر این است که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی  
علی بن ابی طالب و بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی  
از بر بر بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی  
پس در پیش بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی که بکنی































[illegible]



















































وست خود که به دست شما این عوی کلام حضرت حق تعالی  
سبب فرمود که ما من انصتم من شیء فهو خلفه و یومضه الی اربعین مثل  
معنی بقول من یسر لکم شیء فیکون خفیه و در راه خدا خفیه شود  
از هر چه می گنجاید و بسبب این تعالی محض کرامت به و او بهترین  
و بهر کار است و بهر صورت و بهر فرموده که الشیطان بعد کم الفقر  
و کمکم یغشی و اندک بعد کم فقر و کم و فقیر و اندک و کم و فقیر  
و فقیر این آیه شریفه چنین گفته اند که شیطان در فقر کردن مال  
و بهر می کند شما را فقر و شکستگی منی و سهو میکند شما را و بواسطه  
اینکه کار فقر کردن مال منافع و برایشان احوال نه همیشه و بعضی  
یعنی اینها را که بعضی میگوید شما را اینجا با جمعی و ضامی تعالی و بهر میفرماید  
اندر مشی از باب است و فصلی است یکی گفتن شما را بیا مزد و آنچه انانی  
گشاید و منی که بهر از این باشد شما بهر در دنیا با و آخرت و در آخرت  
و در دنیا و آخرت است که ان الشیء یطلع فی کل یوم علی فریضه  
فنادی القیام کل من یستحق خفاه و کل من استحق خفاه منی انک هر روز  
وقت طلوع آفتاب می شستند و میزدند که تا بهر کس فقر کند مال خود را  
مومن تر از بنده می بودی رسان و هر که بسا کند مال را از بنده می  
کرد ان و در کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که درین  
بده بالمعروف و الاوحد و خلیف الله فی الخلق فی انبائه و فیضا عفت فی انبائه

مغن من انک کسی بکتابه دست خود را با حسن و در وقتی که مقدر باشد ای  
تعالی و مغن من انک اتفاق کرده است سید و بودی و دنیا و زیاده و میکند برقی  
او در آخرت هم در ان کتابه حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود  
که یمنزل الله العونه من السماء الی العبد بقدر الخیر العونه من العین بالحق  
فقد بالفقیر و حل مغن انک ندی تعالی و حل بقدر فرج بسوی بند و از  
فر و بهر شد کسی که یمنزل کند و عطا نماید که آنچه فرج میکند و عطا نماید  
سیرت پیش از اتفاق و الشیء ان قوی میگردد و هم در ان کتابه  
و ابائی که حاصل مغن ان آیه است و ابائی از خیرات سیرت و ابائی  
نوی آری علیه السلام و او را که است و حضرت خلیفه فرمودند امر و زنجری  
اتفاق کرده و گفته اند حضرت امیر فرمودند که من این بکلف الله دنیا  
و افق و بود در نگاه اعداء و انما یمنزل الله الخلف من مغن اتفاق  
و بهر کار باشد بسبب ان که تعالی خفت بر ما فرود فرستد فقر کن  
الرب لیکرم هم لیکرم و نیز در کافی مذکور است و ابائی که حاصل مغن ان است  
که حضرت ابو عبد الله علیه السلام بهر خود فرمود که یمنزل ان فرج  
بند فرود فرموده و مانه است کثرت حل و نیاز فرمود که بهر ان روزه از  
صدقه کن گفت خیر ان با من بانه فرموده صدقه کن از راه برستی که ندی  
از ان من سید و ابائی است که هر چیز را بکفایت و بکفایت و بکفایت  
سپس از صدقه کن محمد از صدقه که پس پس از ده روز بران کند















































































































[illegible]

يك قم  
خدا خدا

محمّد

[illegible]































[illegible]

سید عالم در کلام سید محمد بن عبد الوهاب گفت که من جد و جدی بر گرفتن جد بود ابو طالب که  
برای او حکایت فرمود و من گفت که از دست پس سنانی نشسته ابو طالب  
شمار کارهای بسیار بنده و خجاست که بعد از آن عباس بر ماست قصد انحراف  
نمود و گفت ای برادر مرا ابو طالب است ابو طالب گفت که آنچه را که ای کبریا  
را هست عباس گفت ترا سنان میدهم که او تو را بدو و دست و یکی بشی  
و بعد از آن که چون دست و پا بود که من و او ای ابو طالب گفت از من و عباسی  
و من از آن ظاهر بشم و بگویم که آنچه را ای گفت خواهم که بر من نیست  
و این درست گفتی و اگر که در عیادت محمد و ضعیف و خجاست که من بنام محمد  
چاره و دست را جمع کرده بر مردمان تبار فرستد و فرستاد این چنین گفت  
افکاره که ای اسم محمد چیست و من میبایدی در مکه جمع شده ابو طالب  
ای کل عیال من بیک محل بی نصیب و ضعیف و خجاست که من دست  
چون خواهم این بنام نای چنان است که من بنام نمود و باشم منصور  
بنده ای و بشم و ای اسم این اسم احمد و عیال محمد که بشم احمد عباس  
خبر بد آن ای اسم خیر که بنام من است و از آن حال  
عیال پس من را در احمد که است که بر من و آن بنام  
و عیال من پس نامی می نمود و بخیر شتران و از کاهان و کوه و کوه  
نموده و در کوه بار و آتش بار کرده و در کوه بار و آتش بار کرده  
آتش بار کرده و من در کوه بار کرده و من در کوه بار کرده  
و من در کوه بار کرده و من در کوه بار کرده



[illegible]























































































































میشود و در این باب خطرات مختلفی افتاد که چنانکه از مرز علیه ملوک سلاطین را خطا  
است بطاعت بپوشد که در وقت دولت و شوکت و چون هیچ و انبیا جهان را  
را یکی ریختند باید کرد و در تحصیل فضیلت عدل و داد که بر زبان بیان نمایند  
نمودند از آن معروض شد قدم اهتمام افشرد و سایه رحمت و شفقت بر  
مردم بپوشید و بر کافه بر باد و عاصف رعایا نیز لازم است که از جاد و اوقات  
و انقیاد و انشای آن احواف بپایند آشفته هواره طریق مگر کنی و اخلاص ملوک  
دارند و آسام سامیه و آن طایفه که امر را در قلم و طایفه تعلیم و مکریم بر زبان بیاور  
و در انشای این وقت است خود نیز لازم شد و چنانکه در امانی شیخ متقا  
رحمه الله از حضرت امام محمد باقر بن محمد باقر علیه السلام منقول است که با  
مؤثر شایسته لازم بود که یک طایفه سلاطین که فانی کان عادلان  
بقایه و آن جباران سلاطین است اصلا حقایق ملاحظه سلاطین و آن سلاطین  
اعمال بشیر و الولد الهم فاجوده و بجهت و انقیاد و اگر هوامکر چون لازم  
معالی معنی آنکه کرده مشبه خود را دلیل سازید و بورد خرد و خوار و خندانید  
تا زمانی سلطان و زمانی زمانه خود پس اگر عادل است از قدر تعاد و عوا  
کنشید که او را پائیده دارد و اگر ظالم است از درگاه الهی سزا است تا پائیده  
و اطلاق آورد و اطلاق احوال شما در صلاح سلطان نیست بدینستی که سلطان  
عادل بشیرند و در هر باطنی که پس به سجد و برابر او آنچه در خود و مرستی  
و میبست به برابر او آنچه در خود میبستید و در بقدر اندام داشتند به سجد  
که را نشنود و انفسک سبب الملک یعنی مشغول سازید خود را بدین شام و ادبی

مقتضی

میشود و در این باب خطرات مختلفی بر سخت احوال نیرو و در این معروض  
اند است ساقی کوثر که کاه و بکا و انقادت کاه طهور لازم بود بر روز کیفیت  
شدت یکین بر سر باشد و در هیچ انفسک بنواشی که چه از احوال شایان  
و فانی بپایند و بپایستند و در نفس شایان و از زخمه فانی ستمی گشته باشد  
میواند شنید و در دم و دیده که در روز شب و در یکین و در سراسر صفا بپوش  
و میران و بپایند که در سیران بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
کرد و باشد و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
که میواند سید و کاه و باشد و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
منو ابط ملوک هر سید باشد و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
باید که تمام فرموده که در این اوقات بود و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
خست و از شایسته که در این وقت و بعضی از سیران عرب گفته اند که او را  
علاک الملک و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
لما عدو و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
مکرم کن برین که ملک و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
که هیچ ملوک نیست و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
**شب** خواب و در هر شب و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
نیاید و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند  
دارد و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند



دکتره افشن نسبت بهادش با ان اهل خلق بر کثوره سکنه هرگز بوم و  
برای آنکه سلطان مطلق و فرمان فرما لازم الاتباع باشد و درین عرصه  
فشارت بر پستی که در کمان نفوس بر سر برده را که دمان طبع بخون مال و  
تیرت بی حفظ و محبت ملوک کند عینت را از خود دفع شر که کان  
ساعت از ترکانی بماند و غور لبس و جود این طبعه عالمی که در  
امت روزگار اند از اعظم منعم الله است و در آن انداختن و از دل  
جان گرفتار که در آن نسبت کفران وقت شاه پس شخم افراشت  
ارادت این کرده صاحبان و وارده در فرس باطن کاشتن و بستن  
و جود این کاشتن حضرت جود را که سادق آسانیش ظانی بر است  
برست بعد دست و دامن عالی از او نیست فضا و زرا و کلا و از  
دولت که اخلاص بارگاه شهبازی اند و سبب بارگاه جهاندار در دفا و  
و نیز بابت خایه و زاری روشن رای صورت اینی است و در قوم و نظر  
قابل و بعد از دیش و کلا و امر از خورشید حاصل می این مضمون روشن و حکما  
خواهد گشت که امر فطرت بر ادبی و عقل جلیل جهاندار بر سببی تا بر صایه  
منوطه بر بسیار از ضوابط و قواعد طبع و جزیه مشروط است از آنکه  
اموال و قزاق و تقدیر عقل و بروج است بخوبی که زریل مقدسی و پاد  
بنیان آسایش و عبادت که مین و عبادت شود و بدو عای از قزاق  
شرابی رعیت بر او نیست باو شان نشیند و الا تو مال و این بدو  
خواهی نخواهد بود چه فاسد آن پیش از قواعد است چنانکه سابقا قلم نامی بجز

مراد و این

شهر

کنش صورت و جرم و جسم و اندام و دخت و جنین و حق و اسیر ملک ملک  
و حق و محاسن سپاهی و رعیت و ایالت و در میان فضا و احقاق حق و غرض  
از انقضا و بفران بر وجهی که هر دو بر میان حضرت خالق و دشمن و صلح دولت  
و مصلحت احوال خالق باشد و بر ظاهر است که باو شاه زمانه نفس خود بخت  
و نه بخت این امور عظیم بر او افتد و بهمانی نیست کلیت و عزایات از آنکه  
و جود است ماضی از جمله منقذ است و اندام جود این را بر سر است این امور  
و سرفراز بر بند قاست خالیت مردم معتبره و کماله از جاع آن خد  
و کماله که در سر انجام جهام سامو و میان فد او از امیه دین و دولت سبال  
مساهی جیلد زنگنه و پشته گشت علی بر از سبز و پیکانه بد عهده بر اس پس  
دولت پاکیزه و داند و در ملاحظه سلوک کاشتن و کارکنن خود افراشتن  
ماینر نشاند و ایا جایی حق امانت بجان و دل کوشند و در هیچ امری از امور  
بین را بد نیاد و در شواهی دل و غلبه خود تحصیل غرض خود قدر مشند و عین  
مطلب ارباب حاجت را از در اشتغال و مهربانی مستطیع عمل عود و کماله  
و است و آینه شال صورت اهل کشکان مورد از نزدیک و در نظر اصلاح  
و کماله و شکان رسانند به بند سبب غایب بنیان اطمینان و رضایت کشکان  
و مصلحت و این گنجه بیانی است تقصیر گیری صفای خاطر طایقی را که در آب  
سرگردانی و تفکات قلعه است رعیت را که از خلاف مستطیع خواب سازد  
و بهنجق و در جود آن با خلق چه است که تفرقه و جمعیت خود را شال سازند  
عروس گشت که بخوار استماع و حق احوال بجا کان آرا بد و نشانه بخیر اقدار و افزوده























































شیطان در این وقت چشم از کجا و کجا بردارد و قور میزد و شیطانه

یکدیگر و در نزد یک پسر و دو پسر از کلمات حدیث شریف اعم عام  
 الی الله علیه و آله استقامت و کمالی که آن به انصاف میرسد و از این  
 الی آخره که خلاصه مضمون آن اینست که این حدیث عجب خضر است  
 شیطان تعالی در نزد هر پسر و در صدر از شما ازین حالت بر  
 که به از او و شوق و حب او دارد که به کبریا بنشیند که وقتی که  
 در پس شوق و شربت او از او شوق میگیرد و تیر در آن کتاب  
 در این عجب است و در علم علی الله علیه و آله نقل است که انصاف  
 الایمان که عجب از عقل است و ختم فاسد و بنا به میانه از این  
 فاسد میزند و در شوق و حب او در آن به از او شوق میگیرد  
 حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود که انصاف شایع کل فریبی ختم  
 علیه و شوقی که است بند و هر نفسی که در میان بابی عجب و شوق  
 شده که حاصل آن اینست که مردم علی السلام میفرمود که در هر یک که  
 اند پس خود را علی الله علیه و آله گفت که من از اهل علم و ایمان دوست دارم  
 چنان که در آن صحت و لذت و خفا کمتر برسد و توقع دارم که در جلد که  
 نواید و مضمون سوال و جوابی باشد پس آن معلم از آن است  
 و در بابی که در آن صحت و لذت که در آن انصاف است که هر یک که  
 نیز در وقت خشم خود را که به از او شوق میگیرد و تیر در آن کتاب  
 به این سوال را که در آن صحت که در آن انصاف است که هر یک که  
 که از ابی با خود گفت که من بعد ازین سوال میکنم از تو و از سوال خدا

بوق في قتل الامم و الاكثركم و اخضعهم  
عليه و حكوت و ربه و دخل الشان فيه و اذ انقلب  
الملك و انكره فخره و الامم في ان يرضى و ان يرضى

الحی سکون الباری فی صفاتی جوامع الکلم و الکلام

عبدالله که بزرگوار و خدای خرد و پیر منه سال از عینک و قایق نامی سیار این  
 جابیه به آن مشاهده می نماید که در وقت غلبه غضب و ادبی و بر دباری  
 مرعیان تواند دیدند از بی و بر بنیز گاهی را اسلی امیل و ضابطه بس نظم  
 و ضربیل است که بی مصالح و فوائد بران متفجع و بسیاری از شر و در میان  
 بدان منفذ میگرد و نیز ارم بهام ابی میبده الله علیه السلام فرمودند که ای  
 ش من الغضب ان الریح یثقیل النفس التي حوم الله و یثقیل الحمة  
 نفس منی اگر چه غیر از غضب است که او می بیند و آن مرگ است و نایق می شود  
 زدن در عصمت نیکو است و نفس گفته ما در خطا و در آن جلد و غضب این  
 است و قلات بر زبان آورده ام در کافی در باب خلق راسته و در او  
 سرور خلق عالم علی علیه السلام است که لو کان لخلق قلعابری مکان شی  
 خلق الله خلق منه یعنی اگر نشد خدای معبود بودی و در نظر من هیچ چیز از مخلوقات  
 آنی از آن هیچ تر و زشت تر نبود و من در آن کتاب در باب سر و خلق از غضب  
 و بین تویم و منی که خطایک علی خلق عظیم یعنی غضب طغی علی الله علیه و آله  
 مر و است که ای خداوند و جل صاحب الملقی الله به توبه حاصل نمون بلکه به عفو تو  
 توبه غیر است و ای خدایت و در آن نیز یک گفته چون از رسول الله فرموده او از باب  
 من غضب فی غضب من غیر رای ای که چون از کسی توبه بیکند بشوی خوشی  
 باز و کنای از آن نیز که می افتد و قطع نظر از اخبار و اداری که ظاهر معنی آن حسن  
 نظر بر موهومات سر گفته و شغاف و در احسن مضامین آنها بوقی از بری و این

در روز هفتمین به مقام رسید که ایاز از قصبه بکلیه آمد و در آن روز



فصل در بیان این سطور مختلف گردید بر علی بن اطا هر چه است بلکه این صفت  
 نویسد یک دنیا و عبادت است کسی معاصی علیه است به سبیل این اعا انکه  
 بدو عیال و غیره در آرد و از زندگی خود و نیز از هر چه باشد و ظاهر خردش از خدا  
 خدای درستی است آن و این همیشه در سجده و دل سپردن به حق و محبت بر خود و حق  
 و امور پوخته و نیکو سزی بخشش از آن سوزان تند و بی هیبت بر دور  
 و آید بخش بار کرد و در بی میل و انقطاع کل آن هر جنبش است از عبادت یاریم  
 فیض بر دل نهاد و از نوکت هر کسی غایب از خفاش مانند کیک در بر چو قفا  
 افتد و بهر دست از قش و ششم و غلبه و در شجاعت ثابت و بیگانه است  
 از بهای ششمنی که پس از خویش در جنگ و غلب هر لحظه از دست یک مغزی  
 هر گران می باشد و هر ساعت از دست که گران بود دیگر مرست و گران باشد این کلام  
 و انی شافی از دور و خلافت صفر در دست خیر حضرت ابی عبد الله علیه السلام  
 در کافی که من ساد خلق و غلبه به علامه و مغیر انکه صاحب غرر است و در  
 و آرد و بر پنج صاع این و آن گرفتار باشد و از غرر خود تان تند و بجان  
 آید که هم از غرر خود میل در همان **آید غلبه** یک سر که بخش و ششام گردید  
 و بر ده حوت که شش است زبان و از غرر و غرر این چه صاحب این صفت  
 جنبه را از آن کتاب آن با جا و نفس یک صفت تند خود از غرر و از غرر  
 است که این صفت و خود و این صفت و این صفت و این صفت آن خود در غرر و در  
 خبریم است که مردم بسیار و بنده از آن کتاب آنرا بر خود عبادت تواند نمود و صاحب  
 غرر آن با کینه و در کار نهنگ از صفت آن حق در داده و آن با آن با آن با آن

[illegible]



فی الاحوال الاوله و این معجزه در سوره مبارک نبی از اهل احاطت است  
 خراست کن ای صوفیایان خود را در بیت آدم و نوح و فرزندان شان  
 پیدا کرد که حدیث کور آورده اند که از حضرت رسالت که با او میان زمان  
 چهل کسی میباشد که بر او انداخته باشد از آنچه بر او میگویند گفت کسی  
 معترض و مکرر است شام مردان کرده او میداند که ایشان نیز و مقابل آن  
 دست شام خواسته و پس از آن کسی که با او از آنچه گوید و از آنچه برای  
 او گویند نیز در کافی که است بعدی که ظاهر معترض است که پس برادر سال  
 خود و خشن و عیادت با یک از او و هر دو دست شفقت از تیر کار او  
 بر میدارد و او را بخود مشایق میکند و او را بر عیادت او را بر عیادت او را  
 و هم در آن گفت که خود بر این مجلس چشمه عیار و آثار آن بویست همان در که  
 بر عیادت او را بر عیادت او را عیادت او را عیادت او را عیادت او را  
 ای بعد از آنکه علیه السلام متوفی است حدیث که نفس معترض است که حدیث از اهل احاطت  
 اند که در کاه مشقت خود که او را بر سر در گذر کند و او را در حال سواش  
 میوه اجابت میاورد گفت با رب با آن تو درم که عیادت او را بر عیادت او را  
 تر و یکی و اجابت من میگویند پس ای علم تو که کسی میگویند که عیادت او را  
 میگویند یا خداوند از سر عیادت او را بر عیادت او را عیادت او را عیادت او را  
 و از عیادت او را بر عیادت او را عیادت او را عیادت او را عیادت او را  
 و عیادت او را بر عیادت او را عیادت او را عیادت او را عیادت او را  
 و عیادت او را بر عیادت او را عیادت او را عیادت او را عیادت او را

در حدیثی که از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است

من خیر عباد الله من یومئذ یخبر به ترین بکن خدا است که حدیث از اهل احاطت است  
 بعد از آنکه حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است  
 آن حدیث که حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است  
 یا سعادتی که حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است  
 فی شش شش و در حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است  
 بر من حکم که حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است  
 بر من حکم که حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است  
 که حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است  
 خود را بر تیر خود که حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است  
 عیادت او را بر عیادت او را عیادت او را عیادت او را عیادت او را  
 از حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است  
 خود را بر تیر خود که حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است  
 اهل شور را در حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است  
 و سودمند است که حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است  
 میگویند و در حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است  
 در حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است  
 من که حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است  
 در حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است  
 که حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است  
 یا در حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است

در حدیثی که از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است  
 در حدیثی که از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است  
 در حدیثی که از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است  
 در حدیثی که از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است که حدیث از اهل احاطت است



تا نگردد مثل جنم خود که آنکه تو بناید و در دست این کت نامیده عیان شد  
 نبود و مشهور است و در اکثر کتب معتبره مذکور و در کافیه سلطنت اسلام مسلم  
 المسلمون کرده و در غیر مسلمانان کتب که مسلمانان از دست و زبان او  
 باشد پس حکم این خبر صحت از دست تو یا دیگر است یا زبان از دست  
 ایشان مسلمانان پس در میان تحقیق با مسلمانان همسنگ و از قانون  
 که پیش از این خارج آنکه غایب بود که از جمله غایب خطبه آن تبریز است  
 چندین مرتبه که در آنست که در شام و در آن اطراف عرارت غیرت است  
 خوب بود و خبر و آنکه از آن مسلمانان از آنست عریان و فانی و ایمان  
 خود را و ایران سازند و بر چنین سخن که هر که از اعظم محمد است خود را و  
 عقوبت بنویسد و از خود یا از دیگران از بی باکان فساد نماید و متعلقان  
 سیرت نرفته باشد و مشاهده میکرد و این خود کنیز است که صاحبان دین  
 و ایمان کام و فاعل نقل و مفاعل را از تصور او کتاب آن جلالت انوار  
 بر و در حق بحر مظهر است که چون چنین نباشد که حضرت محمد ص  
 مجاز از علی شکیب جل جلاله در سوره مائده فرمود است که قتل نفس با نفس  
 اوست و فی الارض فکانا قتل انفس جمیع صریح است که هر کس کشته گرداند  
 بر هر قاصد و بر ارباب و در کجاست آنست و خوب است که باشد چنان است که هر روز  
 کشته باشد و در کتب شریف من لا یخفی الفقیه از حضرت امام عظام العبد المذنب علیه  
 منقولات و بیان آنکه در این مضمون فرموده که در او است و در جنم که یکس که هر روز

در  
تغیبات

ازین

در کتب معتبره  
در کتب معتبره  
در کتب معتبره  
در کتب معتبره  
در کتب معتبره

فرمان کشته باشد و آنکه یکس که کشته باشد و در و در آن و او خواهند بود معتبر  
 از کتب معتبره حیات بخش اوقات غلبت غلبت غلبت غلبت غلبت غلبت غلبت غلبت  
 چنانکه سابق خبر مذکور شد فرموده که اگر چنین است که کشته باشد و در و در  
 فریاد کسان نزد و در آنست که یکس که در و در آنست که یکس که در و در آنست  
 بر نظایر است که هر که در و در آنست که یکس که در و در آنست که یکس که در و در آنست  
 که در و در آنست که یکس که در و در آنست که یکس که در و در آنست که یکس که در و در آنست  
 سرور و در کتاب لا یخفی الفقیه منقولات که اول حکم است و در و در آنست  
 بوم و تقیید الی الی آخر الحیات صریح است که اول خبر که در و در آنست  
 میباشد و در و در آنست که یکس که در و در آنست که یکس که در و در آنست  
 که در و در آنست که یکس که در و در آنست که یکس که در و در آنست که یکس که در و در آنست  
 با و در آنست که در و در آنست که یکس که در و در آنست که یکس که در و در آنست  
 مشیت غلبت غلبت غلبت غلبت غلبت غلبت غلبت غلبت غلبت غلبت غلبت غلبت  
 آنکه که در و در آنست که یکس که در و در آنست که یکس که در و در آنست که یکس که در و در آنست  
 یکی از اینست که در و در آنست که یکس که در و در آنست که یکس که در و در آنست  
 علیه السلام علیه السلام علیه السلام علیه السلام علیه السلام علیه السلام علیه السلام علیه السلام  
 آنکه هر که کشتن من من غلبت غلبت غلبت غلبت غلبت غلبت غلبت غلبت غلبت غلبت غلبت غلبت  
 در و در آنست که یکس که در و در آنست که یکس که در و در آنست که یکس که در و در آنست  
 از و در آنست که یکس که در و در آنست که یکس که در و در آنست که یکس که در و در آنست  
 همه دنیا را خراب کرده باشد و در آن کتاب از آن جناب علیه السلام

در کتب معتبره  
در کتب معتبره  
در کتب معتبره  
در کتب معتبره  
در کتب معتبره



























من اعلم الایمانی ابو الحسین محمد است که دست بگریز و علم و خوش خوار افکار  
 بنحیران است و در آن خلیف کانی از حضرت سرور عالم صلوات الله علیه آنکه در  
 کلام حق است ان الاکان اعظمه انزلوا و اجابها الی الله عز و جبر ارفعها بعد  
 طعن مغر آنکه هیچ دو کس هم صفتی نکرده اند اعظم روشنایی در او بود  
 دوست ترین پیش از نور او و در آنست که آن دیگر را تو و ملائک  
 خایه و نور آن که از حقیت عالم عالم الحقیق علیه السلام و است آن است  
 عز و جبر از حقها بعد طعن مغر آنکه حجت الحکام غیبه است که ظاهر و باطن  
 در دست میدارد و حجت بر چشم او برین و غیره اخبار و آثار از اهل مرآت  
 صلوات الله علیه بسیار غایب است و در کتب معتبره مذکور و در اصل حضرت  
 که خوش خوار بود بار و داشتند و کار و افضا و از قبیل و شایسته  
 نظر اطفال و کرام و سبیل است بنده و یار و در این صفت غیبه از منزل  
 مغفرت و کرامت آن بجا گراید و دست بر کند این وسیله ایوان سعادت  
 بنیان قرب الطیر صحرای غیبه **ص** آثار بر کلمات این صفت و اید است که  
 متعلق امور دین است انان علیه السلام عینی صراط کسی که یکجا باشد  
 این صفت و اید است که در طایفه نبوت و اگر شود شدت و روشنایی در او  
 یکباره چه استاد و احراز حق و معارف و حقیقت که یکس نیز در مقام خود  
 بود و طریقی جعل بود و او که یکجا بود و چون است که در این کس نبیند  
 از آن خنده و نشیند **ط** غیبه او از جویس را کم مستحکم نیست **ه** هر  
 کار از این خیر و توان خاموشی کند یکی از دشمنان سرور عالم خوش خوار گویا  
 تر تشبیه نمود و خصم بر او خنده و خرابی و هر چه اندک کند این سرور  
 خایه و نور و اندک تشبیه سرور کرده از شرا و آب و هر چه در او  
 دست و این را از و یکجاست باشد خنده و عین خود عالم نبوده و یکجا است که

二

[illegible]



























کبر از حق گوشت منجه جلد طور باز آید آن حیلت نیست همه فحاشی آن  
عقل اوست و از دست داده در محاطه این عقیقه ای انصاف میگرد که بر کرای  
و از رده از آنجا و بر آید بجز این و در حق حضرت امیر المومنین علیه السلام  
اتفاق انداخته اند و از تعجب آن والد صاحب شایسته خود آنحضرت از غایت  
و کجاست که خود را کبر کند تعجب قدر در انصاف و محبت که در او و صفت  
و خرمی که با صفت و قور با یکسان گزاشد بی بصیرت چون آنحضرت فرستاد  
درست بجا است و گوشت داده گفت ای مرد برو امیر المومنین علیه السلام آن بی  
ادب و ورشته را از تو که زانینده مسیح گفت و حرکت نمود از رفتن آن مرد  
و بر آن کمال بی خبر شناسانیده و از قیامت و شاعیت و گوشت  
او بداند خبر و در پیش کرد اینده همه فحاشی آن که از احوال است مثل جان  
افتد و بداند که دست خود را بریده بدست دیگر گرفت و خود را بجز آن  
و سنگ را بر و زود و در سینه انداخته و سیله قدر خواهر آن ادا است او بر طلب  
بخشایش آن خطا که اندیش آن مردم نه در پیشگاه و کجاست و دعا و  
آن دست بریده و اگر نه بخاک خفته نماد و با فرموده از حرکت دست سار آنکه  
و مردم در و زدن آن دعا سحر بکند و با چشمش و گوشت و پوست تبدیل  
گشته دست و دست شده بهیچ در رفت و نور آن آیت پس با کبر و  
بر و در و دیوار خاطر و دست و دشمن یافت و از آنکه صفو عالم آن مسیح عالم  
و معنی علم چنین پس که روان حکم و بیان همه نفس و کین که آن سال  
و یاد و دین بر بسته علم نمی یافت و عصیان بآن طوق که عمل اهل ایمان  
می افروشت در خاک می افتد از آنجا ایمان بدعا که گشته نموده و آورده نماز  
با سر آن مرد را بقتل آن خاریان زشت سیر خرافات سینه با وجود آن

از حق این که زشته آن ذرات را عفو و در تمام انتقام آن قوم است و از روح  
خاطر خود میگوید اندک گویند و در آن وقت آنجا میروان مذکور خطاب که گفت  
از روح خود میگوید از فرشتان تو اسیر افت خواهد رسید و این کلام شعر و حکمت  
اولاد که نهاد آن بایده شریف و بایده که با تحت حکومت داد تحت تصرف  
در شش و از پادشاهی نظم احکام شرع و دین و تراشیدن کل و اهل بوستان  
خانان مستبد المومنین و کینه فر و کینه شد و این خبر از اخبار غیبیه اند که در  
و از اعداد مجازات آن قید احوال شمرده میشود بر حق سوال عبد الله بن زبیر  
بر کمال که باقی حضرت در کمال عدالت بود و از شدت غماد و در سن الاثنا  
آن بانی بریده زبان جرات بر شام و ما تر آن مدوح خدا و مظهر کرم  
عقل سر و در امیر المومنین علیه السلام پیش از بدید به کمال و اهر است و خود  
چنانکه در کتب سیر مذکور است که در حرکت چهار بود از آنکه حضرت امیر المومنین علیه السلام  
در محض سپاه و قیامت پادشاهان جنگ کاه را زدن و پیراهن بقول جعفر طایر را بر  
پیش خود انداخته و بر آن نام عجب است از انصاف و خود و بر آن حرکت زشت و زشت  
و علامت فرموده بعد از آن بر سر خطا که به این مضمون ادا کرده که در خاطر و اهر  
که در مزاج خود در ملازمت حضرت بیانت یکه مع الله علیه و آله بجا میروم  
دست سر در دست تو بود و آنحضرت ترا گفت که از سر عماراد دست میدار  
جواب را که گویی یا رسول الله آن مرد فرموده بود باشد که او در مقام مقامه  
کمر و در آن و در طایف با سر و در دست کمر و در بعضی از کتب و در هر طایفه که شخص  
آن جانب از سر و بر آید آن روز که میگذشته یا رسول الله در شرم و  
آنحضرت در کرم و خندید من نیز خندیدم که گفت سیر و طایفه که میگوید  
بر سینه آن حضرت باز است از این سخن که او میگوید بدست که تو با او قتل  
کنی و تو را و طایفه است و بر سر و در بر و در حق آن مقام خود که با او گفتی



[illegible]







[illegible]



و در هر جا که ای حرارت آن مصیبت عظمی را بطبع و در غایت  
تناول نموده بعلام گفت انت حرفات لم تتعلم  
یعنی تو ازادی چه بدستی که تو این کار را دانسته اند و در  
الفقه غلام را در راه خدا آرد و ساخت و بعد از آن بجهنم  
ان کو که در دشت و شمع عظیم القدر جلیل الشان  
شعیر معصیه علیه الرحمه و القدر ان نیز این حکایت را در  
خود روایت کرده است و هم در کشف الغم آورده است که در  
سرودی از حضرت را در شناسم داد عید و موالی انجمن  
الحی از جای در آمدند و بیاد آرد که آن سرود این ترانه کرده متوجه  
اندر دوزخ و فرمود که سر عین من امر ما اکثر مافوق معنی بر سبیل احتمال است  
و بجهنم و جهنم است از تو کار و احوال ما پیش ازین است که تو گفتی  
ایا از حاجت هست که در قضای آن اعانت تو کنیم انرا در سر شده کشته  
انحضرت خدیجه که در دشت لیلی وی انداخت و آن قسمی از حاجت است  
که علمدار است باشد و فرمود و نیز در هم بویاد آید و آن مرد بعد از دیدن  
ان خلقی و کرم مکر سکیفت که انهم انک من اولاد الرسل کوانی بعد از  
تو از اولاد پیغمبر است و در صفت حلم و حسن خلق و در حقیقت احوال معارف  
و حقایق حضرت انجا که در جعفر صادق علیه السلام در جمعه ورام بن  
ابی ترابی و عمره را که گوید که آن حضرت غلام خود را بکار می فرستاد غلام  
و بر کرد و خود را بر او بیرون انداخته و فرموده است ان معدن سکارم

انکون

اخلاق و ان بسبب نسایم اشفاق بر بالین وی نشسته و او را باد میزد تا بیدار شد  
انچه بجای کوشمال و از ان کوشش و موشش را بگوهر این سخن هموار تر بین و در مانع نشود  
را بر و غرض این بیعت ملائم تدبیر فرمود که با فلان و از ان ذاک لک بنام اللیل و النهار  
لک اللیل و النهار لک النهار حاصل مضمون اینست بخدا سوگند که ترا بر سر کشت و در  
بخواب شب زنت کرد و ان بیاسائی و روز از ما در ان خدمت مانمانی خد فویان انش  
مزاج و خوشی که در کان شب و خفته کبری و لمان را که با قدم و تبعه در امثال این فقیر است  
و جرم ناکشتی همراه میباشند و از اضط و نس نام کرده بهر مرتبه های از حد بیش ک  
ملاط شرم و عرف بر ناک احوال خویش میباشند برای اصلاح نفس به سیر در سر  
مزل ادراک معنی این خبر صدق اثر بانی نامل فزون و جت از ان و نس تو کبر است  
خیش و چند سار مضمون حدایت مضمون این حدیث غوط خوردن بنایت فرود است  
عقائد غنا ماضی و و فضا لا یحب و برضی بر اهل شور مستور است که حضرت این  
در میان نشینان مصطفی و مرتضی صلوات الله و سلامه علیه اجمعین که در کشت پاشان  
از طبیعت ان دو برگزیده رب جلیل و نبال وجودشان جو ان دو اصل اصل به  
حکلی بر لال این فصا حمیده و محرو با غار این الطوار پسندیده بار در به دور من  
سیر از طریق ان دو سید و سرور عدول نبیر معونه و بیکم تفاسیل احوال هر یک و  
و حکایات وارده در ان اکثر از بیم دشمنان این فاندان در ماسکی بوالهمن اهل عز  
با بر در مملوک و سرکره بان فعیان کشیده و اگر از بی کویان افلام نسخ و  
و کتاب بعضی از روایاتی فواطر محافل و فائز در آمده بیشتر الهانیز با بیان  
سبیل و مشهور و با سیر عبور اعصار و دور کرده است و ازین جهت در بیان صفت  
علم و حسن اخلاق از ان برگزیده کان حضرت فلاح حکایات و روایات به تفصیلی که  
که ظاهر خواه باشد در کتب متداول مشهور است بطور غیر نادیده مجلسی از توصیف



بهار غیر نهم خلق کرم هر یک به ترتیب تضرع برادر و آفتاب تابان صدق لغات  
حسن بیان و کرم یک از بروج دوازده گانه ایچ ایچ اتنی عشر علیهم السلام بقدر یک  
یا در محل اقامت اندازد و بعضی از آن آناه و اجاره از عایت استظهار در برده  
بعضی بکجه و در حشر و طهر و شمس از تند باد و در دهر و خاک از امونیه مریض و کور  
مکودیده بخود در طلب نظر ناصر رسیده درین مجلس متفرقا هر یک در مقام مناسب خود  
مکود کرده پس اگر از باب الطرح بیان و صفت علم بعضی از آن صاحبان مقام  
عالم را در مجلس نشست اینی عالم بیند محل رفعت و تقصیر و توفیق غیر خواهند نمود  
و اما از جمله اکابر دین اسلام فارسی قدسی در و حجاب نور است در کاسه او را شام  
میداد و سلمانی گفت اگر در قیامت حسانت می در کف میزان سبک براید منی  
بدتر از این هر نو میگویند اگر دایم از این سبکی زیاده نمی گیرید این مرد بهیمن سخن  
برگ خزار است نموده از قبر و جنگ سوارک جهاد و اب و در یک کشتن حسن و  
اخلاق مطهرم کتاب دولت علوی مالک اشتر تخریج محمد الرطبه و اب و است کرده اند  
در روزی در کوفه از بار اوی میگذشت و با مقتضای زهد و درویشی در در طبع داشت  
و در هر باب از سر اخلاص و ارادت قدم بر قدم حضرت شاه ولایت میگذشت  
تا به آنکه با پس خمام پوشیده و هم کراچی بجای دستار بر سر بچیده بود یکی از بار اوی  
در دو کانه نشسته و برده خود روده شورش را لبه نظر خشی بر مالک افتاد و برا  
در آن لباسی نشناخت و از روی شجر و ستم ظریفی شاخ تره بروی انداخت  
مالک ظلم و رده ملتفت وی نگذید و از آنجا در گذشت یکی از حصار گران بر کوا  
را می شناخت آن شجره چینه بد کشتی را شناخت آغاز طاعت و کوشش نمود  
وای بر تو ای پسر خود را شناختی در رنگ این علی گردیدی و این حق بودی رانیدی

مکود

گفت نه گفت این مالک اشتر بنو مصعب امیر المؤمنین علیه السلام آن مرد بار اوی  
از شنیدن بر خیزد و زید و برای عذر خواهی آن کار زشت از دنبال آن مالک برشت  
روان گردید دید مالک مسجری رفته نماز میگذارد و بر سر زانوهای از خاک فراع  
پس پیش رفته در قد مشی افتاد و پای و بر او بر میداد مالک عطفوت مبرور  
بر گرفته بسبب آن علی پرسید گفت بعد خوابی گناه نموده ام که گناه است  
بعوم و نه آنست آن قیامت معلوم مالک گفت بر تو هیچ گناه نیست این از  
از آن گناه بجل کردم و از آن بری الذمه ساخته ام بخدا سوگند هر من  
برای این آمده ام در جهت تو استغفار و طلب آمرزش نیام و عقی  
از طبقات دیگر خلاصی نیز یعنی غیر ایلیم عصمت و کرامت علیهم  
و خواص این حکایات و قصص دین مطلب بسیار ذکر کرده اند  
چون ایراد آنها درین مقام باعث ملال و خرف از ضابطه توسط و اعتدال  
بود و در لال حکایت و روایات از آن بنا به هیچ حکم بجوی با رفقا جاری و کوه  
دل و جان و دین و ایمان و دستان بان بسیاری شد تا با آنرا از کشتن و دیگران  
بنا بر میگذشتند بعد از آنکه آنها میرداشت و عرقی از ابر او میگذشتند در سمت و گرفت  
است که بر مغروران خاتل و بی توانان جلیل در هر چشم و وحی او و او را هم در  
و تعین می شمارند و تحمل از آن سنگ در شیشه هرزه کو با سبب کشتن و  
نفس احتیاط پیدا اند معلوم کرد در بر کانی دین و دنیا و مقرران بارگاه  
بکرمه کافه اطلاق بر سر توان است طبع این استند علی بابی صفت  
متعلق بود اند و در خروج از هر نام کویهای سفید و جلال و در شیشه



مردان و از آن نفی بکمال ایشان رسیده و باعث خست و استراحت احدی نگردیده است بلکه  
باین صفت خجسته مدوح خالق و خلائق و در قدرت و شرف بر همه عالمیان فائق گشته اند سالهاست  
که افواه و السه محار و اقلام انکروه و الاقلام را باین ملکه رفیعہ میستانند و دوست و دشمن  
باین مبعوث مستحق و شای ایشان میمانند و سنگ نیست در سمر منزل نجات را جز  
اتباع این قوم عالی در جات راه نیست و از تیرباران ملامت شرع و عرف غیر کبر  
نتیج سیر ایشان پناه نه پس بزدی شود که کودک طبع یلیفتی را در دلبستان تکلیف  
نظم اختیار بدست داده و لوح زند که در پیشی نهاده میباید در برامری از امور و نجات  
اخلاق و اطوار ایشان را سر مشق قوه داند و بقدر مقدور در هر کات و کینات  
موافقت از ایاضه خرم نموده و در مطابق آن اصل گرداند مادر دیوان کبر  
مغیر و از ادب گرفته و کیر روز مختصر تواند بود و قطع نظر از اتم دینی اوراق  
شاید حور او شش مضمون دلکش آن بهشتا علی خانه معنی طراز نشی بر دانه بر آید  
ظهور بر است و سلطان حسنی تفریش و دین مجلسی فایده نظر بر خبر نیست  
جملات ازین بالاتر و کلام نعمت ازین بالاتر تواند بود و نهانده باشد  
که از کلام خلقش در پای دل ماری و از همواری سلوکش بر کبره خاطر  
غبار شایخ و چون مرغ جانیش از خلقش نهاده و کلام و کلام روایتی  
از کلمه بدین جدا کرد چهار از رفتش دایه و مالان و دایه از رفتش خلق  
از دنبال جنانده اش دوان کرد و در مجموع و دایه از رفتش دایه از رفتش خلق  
سالار شقیان و جبات بخش طوب عالمیان جناب مستطاب امیر  
المومنین علیه السلام و فتیله یوسف جان پاکش از زندان گذر و رست

بنیان عالم فاک را نمی یافت و افتاب عالم تاب و جبهه شریفش از حجاب غمر  
بر شتاب برآمده بر تو سعادت برد و دیوار عالم بقای یافت و زندان گناه خفوه  
حضرت حسنی و امام حسینی و محمد بن خفیه و صغار اولاد اجداد و بیکار جمع کرده و دست  
نمود و در آفران فرموده باینی حاشا الناس غفره ان غنم حوا الیکم و ان تمتم بکوا  
علیکم حاصل معنی انکای فرزندان معاشرت و امر کنی کنید با مردمان بنویسد اگر زنده  
مانید مشتاق و از و مندم شما باشند و اگر بگریزید بر شما گریزند سعادت است که چون آب  
ازین گذر که فانه چنان روی که غبار از نور در مان نشیند و محلی نماند که چیده صفت دیگر  
بهست که در حسن خلق بقایت دخیل و بمنزله شایقای این اصل اند از انجمله  
سکینه رویت که باغ جبر خوشنویس خوان را زین کل است و کلشن مدت سرای  
خوشنویس لواء بلبل عنوان صیغه باطن است و سر لوح نسخی محاسن ملک خوان ملا  
و اب کلشن صباحت اب و رنگ کوه ذات و رنگ و بوی کلهای صفا  
آب چشمه صاف و دل است و حاصل دین خوشنویس کلی مفتاح ابواب دلکشای است  
و مصباح محفل آشنای در کتاب شریف کافی از حضرت سید عالم صلی الله علیه  
و الاقول است که با قارب و غشای بر خطاب فرمودند که باینی عبد المطلب  
انکم لن تسعوا الناس باموالکم فالقوم بطلاقة الوجه و حسن البشر حاصل مضمون  
انکای فرزندان عبد المطلب بدرستیکه شمارا هرگز با البره و سعت و قدرت ان  
نبیت که هم مردمان مهربان کنید با موال خود پس بر نورید باینی سکینه و کلام  
رو و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله روایت نموده است هر مردی بخد مت



و من الله استعجال و هیت چند او را کرده از انچه فرموده که وقتی اخاک بوجه مستطیع  
 عافیت کنی یا برادر دین حق بروی کنی و نیز در کافی ابن حدیث شافعی وافی سمت ذکر  
 یافته بر صاحب السعوف و حسن البشر کسان الحجة و بدخلان الجنة و النجیل و عبوس  
 الوجه بعد ان من الله و بدخلان النار من بعض السکونی باک ان کردن و شکوفه رو  
 با مردمان بخوردن سبب حصول و در قول حضرت مکررند و بخل و ترشی روی بنده را از خدا  
 دور میزند و بالتی جنم میبندد از نعم در کافی از جناب اشرف بنوی صلی الله علیه و آله  
 ما نور است که نلت یصفین و در المرام الا حیه الله سلم بلفاه بالبر اذ الیقین و یوسح  
 له فی المجلس اذ جلس الیه و بدعوه حاجب الاسماء الیه خلاصه معنی اینکه چون سه چیز است  
 که سبب خلوص محبت برادران مسلمان میشود یکی اینکه خود را بر خود دستگیر بر خود  
 دوم آنکه چون در بیلوی او نشیند طای نشستی را برای او فراهم کرد الله بهم یکی  
 از نامه های آنکه او را فرستاده او را بان نام تواند و شش طریقه رحمة الله در اما او ده  
 که حسن البشر یا الذی نصف النصف لعقل یعنی که در روی با مردمان بنی عاقل است  
 مراد اینکه فوایدیکه از عقل و تدبیر و کار ادا می عاید و و اصل میشود نصف ان از  
 صفت خجسته حاصل میگردد دیگر از انچه خنده بدین و تبسم کردید است که اگر کسی در روی  
 برده پیش و مرتبه در پیش است و این نیز از خلق حسن و در شریعت مستحسن است  
 بشرط اینکه عیبت نباشد و از حد اعتدال بیرون نرود و مرتبه کثرت و قهقهه نرسد  
 که در کافی از جناب مقدس جعفری علیه السلام مرویست که ان من الجمل من  
 غریب معنی از انچه جمل است خنده که به تعجب باز و هم از ان جناب ذکر کرده  
 که کثرة الضحک تمیت القلب بسیاری خنده میبندد دل را و نیز از ان حضرت

روایت

روایت نموده که کثرة الضحک تذهب بالوجه بسیاری خنده بر دلب رو را و هم از ان رو  
 آورده که العقیق من الشیطان یعنی خنده با قهقهه از جانب شیطان است و نیز از ان  
 بزرگوار نقل نموده که الضحک المومن تبسم خنده مومن تبسم است و اخبار دیگر در بعض  
 مطلب در مجلس مفسر کراش یافت و اما خنده که در جنین باز در احادیث تزییفه  
 ترخیص بان شده است چنانکه در کافی از محیط معارف و معالم حضرت امام موسی  
 کاظم علیه السلام که طور حضرت بجی میزد که با علی بن ابی طالب و علیها السلام این بود که میگفت  
 و منی خنده و حضرت عیسی بن مریم و علیها السلام جنین بود که هم میخندیدند و هم میگفتند  
 و این عیسی میگفت بهتر است از انچه بجی میکرد همانا ترجمه طریقه حضرت عیسی از جنین  
 با منبر برادی را چنانکه از اندیشه مرکب و تدارک احوال معذنا جاریست فکر زندگان  
 و نیز بر اندیشی میزد که است و از انچه الفت و صحبت انبای زمان و پاسبان خاطر  
 ایشان است که تمیشت اکثر امور به ان صورت پذیر نیست و نیز نفس را بر تنگی  
 حق چند است که رعایت آنها ضرورت پس گاه که بیاران و دوستان بکفایت  
 و ناطق و شریزه کتاب اخلاط است رصحه سین و زبان نیز از نرم است  
 دسته و کینه کاری و تبسم مواخذ و سطوات جباری بر خنده کرستی بجز انیکس  
 اصل است تا بان ابث ترا جمن فخور ساند و با منبر فخر از عذاب الله را باند و  
 حضرت اقدس نبوی و سرایه سرور و دلجو است صلی الله علیه و آله و سلم که  
 این طریقه بود و گاه که بکلهای شکفته و تبسمات دلربا با طمجت محباب  
 و اخبار اکثر از ان مفرقه چنانکه در کافی از منبر خلد منقول است هر از  
 حضرت امام بنام ابی الحسن علیه السلام سوال نموده گفتیم هر فدای تو کردم  
 الرجل بکون مع القوم فجری بینهم کلام بر حون و نهی کون غلامه مع ابیکه گاه



اینکس بایاران محصور میباشند و در میان ایشان گفتگوئی میکنند و مزاج میکنند و میخندند  
 این جایز است بانه انجذاب فرمودند لایس مالم یکیز یعنی با کثرت مادام که بخواه باز  
 معمر گفت در طین من این سخن و چنین یافتیم و مراد حضرت اینست بر ما که از آن مزاج  
 کردن و خیزد بدین نیست چندانکه گفته در میان ما سخن بعد از آن حضرت فرمودند آن  
 رسول الصلی الله علیه و اله کان یا تیر الاعراب فیهمدی له الهدیه ثم یقول مکانه اعطنا  
 شمن بدین فیضی که رسول الصلی الله علیه و اله کان اذا غتم یقول ما فعل الاعراب  
 لیست آنا محصل مضمون اینک اعراب بخندست رسول خدا صلی الله علیه و اله میباید و بدیه  
 ما اورده بعد از آن میگفت غنیمت بدیه ما را بدیه پس حضرت میفرمود هرگاه که از سرور  
 شماک میکردید میفرمود چه کرد یعنی چه شد آن اعراب بکاش میباید نزد ارا بخند مزاج  
 کردن و مطایبه نموده است امر نیز بشرط اینکه بخند اکثر از و بر نفس چنانکه گفت  
 و بر کذب و افترا و امثال آن بنا نهاده است و اینست مضمون آن لازم میاید و نسبت  
 انجذاب اقدس است و نزدیکی آن درگاه صدمت سخن به ادبانه مذکور  
 مذکور و چنانکه در میان حرف حرفان در از زبان و سم طرفان است ایان شام  
 و چون بهر رسید و بر خرافات کرم لطیف برداری گردیدند از نفسی به قسم سخن بخوا  
 نوازند و هر چه بخاشان را اگر هم کفر ورده باشد بر آن میکنند و از آن خوش  
 طبعی و لطیف تصور میکنند و میدانند که آن نظر است و لطافت طبع ملک  
 نفیس و خرسیت و آنچه امروز کل کل از لطافت آن میگویند و در از اراد  
 از ندامت آن خواهند که است چه امثال این سخن به با کانه اگر در اوایل جبر از  
 در او اعتراف نیست کفر بازمیم آن است هر قدر زشتیانی از او و صاحب  
 آن در زمره انا که خوش و لعاب قل الهاده و اباده و سوله کشتیم شتر و ن

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 شماره ثبت ۱۳۱۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 شماره ثبت ۱۳۱۱

لیست و استر را بر سر میگفت یا مولی اگر مراد است همان طحال اول میباید است از  
 شش مردمان ترطال میخوانند ابداً به نامی از شما میبندیم و در کتب عظیم که در دم  
 قتل کردن ما که مراد است نامش و بفعل نه حکم فرما مردمان ترادان بود و  
 طالع و خوشترید باشد از آن سخن خوش آمده قبح آن کردار را حسن گفتار بخندید  
 وقت گفت از کردن برداشته از اگر دانید هم آورده اند هر مرد حاکم با خود  
 یکدیگر بر سر است و بر کوفته نزد او میروند و او حکم کرد که بر او چه کرد گفت که  
 بزرگ گفت بر آن است خبر با خود دار گفت او که اگر همین باید در زبان تراد  
 است تا با خود دار حکم و بر ابامی سخن بخندید و بزرگویند که کار از دیگر کار  
 آورده بودند و او در نزدش به لطافت شدت تمام غنای میفرمود از خود  
 کماله کمالا رحمت و ابرقت کثر خیر با مع و مانند امر هرگاه و در و بر او  
 و هر سخن بسیار است پادشاه از این سخن نایره غضب منطفی گفت بمقام  
 آورده اند که شام من عهد الملک روز از خانه برانده مردی است  
 پس بزدن و حبس کردن و امر خود نمود گفت کینه در حبس میگفت تو  
 او را و او را شوم بسیار و ملاقات ترا بقباحت گرفتم گفت سخنان اگر که  
 چشم خودم باشم خودم است و از شامتش بیکر نیز اما اول بر دیگران خودم  
 ملاقات من فرزند تو رسید و از ملاقات تو میباید از این رسید نام چنین  
 از سخن مجمل گفته که آن بخاره نموده و بزرگویند که گفت بقتل در و بر  
 گفت ایها الایمر را بر او حق است گفت چه حق گفت در بره  
 ای که گفت بد زوجه نام است گفت از ترس تو نام خودم فراموش



کرده ام چهار نامید را بر از خنده استی پیش دیگر کشید از قهر او در که  
سخنان بشت انگیز مطایبه این بسیار و سبک احوال کنه کاران میفرمود  
بر و هر یک از این چهار مقام اقتضای آن نماید و سایر و فانی و لوازم حسن و علی  
اهل درد و میزان بخود است و سالک در این تحصیل را در مقام تفصیل آن است و  
این مطلب و ذکر زیادت آن پیش از این تصدیق عزیزان دادند و این مطلب  
مجموعه و روش سخن بسیار بود و در وقت قضا و تقدیر دیده شود و مکانهای خاص  
انصاف بر عیوب ظاهر و باطن خود بخوان داده و عمل را بفکر اصلاح خود در این  
احوال زنده و موشان سعادت مال را بشکلی توفیق است بهر وقت سعادت  
و محله قصه از این همیشه ظهور نظر لطیف و عبادت و عبادت خود را در پیش  
و اهل بیت الطهارت بود و این که در کتاب بیان برای تائید ملکات  
مرحله اب اول را از مراحل ابواب ثانی کتاب ابواب الحیات که  
تنها تر عبادت تواند بود و جمیع بر منزل انجام آن رسید امید آنکه  
یکیم و المنین دو واقع سر و علن آنکه ترکیب این تالیف را اگر به زبان  
نسخ سخنان حق سرشته شده مذاق خاطر مشغول پسندان در کار شناسا  
از خبر و آثار نگاشته را بر از جمله قلوب دردمندان سازگار و گوارا که  
توفیق انجام باقی ابواب بر و هر جواب که امست فرماید بمن و

مسلم